

مصاحبه تلویزیون کومه له با

مازیار رازی پیرامون موقعیت جنبش کارگری

صفحه ۴

به مناسبت سالگرد انقلاب
اکتبر ۱۹۱۷



لنین و سرشت تحلیل واقعیت های تاریخی

حمید حمید

صفحه ۱۷

خاطرات یک بلشویک – لنینیست (۱)

صفحه ۲۶

روزهای نخست انقلاب ۱۹۱۷

صفحه ۳۶

سایر مقالات

📖 بحث: در باره وقایع اخیر بولیوی صفحه ۱۲

📖 بحث آزاد: در باره اتحاد عمل صفحه ۱۵

Militant

آبان ۱۳۸۷ - سال دوم - دوره دوم - شماره ۱۷

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



به جایی سر مقاله

مصاحبه بی کوتاه با رفیق مازیار رازی*
در باره گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

رفیق مازیار رازی با تشکر از شرکت در این مصاحبه. در شماره ۱۶ نشریه میلیتانت، سخنرانی افتتاحیه شما در اولین کنفرانس گرایش مارکسیست های انقلابی ایران درج شد. در هفته پیش سوالات متعددی در باره گرایش مارکسیست های انقلابی از طرف خوانندگان ما بیان شده که می خواهم با شما در میان بگذارم.

با درود به شما و همه خوانندگان میلیتانت. خواهش می کنم بفرمائید.

آیا گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، یک "سازمان" و یا یک "حزب" است؟

خیر! گرایش مارکسیست های انقلابی ایران یک سازمان و یا یک حزب نیست. همان طور که از نامش پیدا است، این نهاد یک گرایش است. گرایش به مفهوم یک طیف از بخشی از جنبش اجتماعی ضد سرمایه داری ایران.....

ادامه در صفحه ۲

آموزش مارکسیستی

الفبای کمونیزم نوشته بوخارین و پرابراشنسکی (بخش آخر) صفحه ۳۳



مصاحبه‌ی با رفیق مازیار رازی*

در باره گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران

خیر! گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران یک سازمان و یا یک حزب نیست. همان طور که از نامش پیدا است، این نهاد یک گرایش است. گرایش به مفهوم یک طیف از بخشی از جنبش اجتماعی ضد سرمایه‌داری ایران. این گرایش خواهان تبلیغ نظریات مارکسیزم انقلابی در میان جنبش‌های اجتماعی است. "حزب" و "سازمان" نیست به این علت که حزب و سازمان باید همراه با پیشروان کارگری، دانشجویی، زنان و ملیت‌های تحت ستم ساخته شود. هر گرایشی که نام خود را بدون داشتن چنین پایه اجتماعی، "حزب" و "سازمان" می‌گذارد، دچار یک عمل غیر اصولی شده است. اما، هر گرایشی نیز باید با نظم و درست فعالیت خود را سازمان دهد. گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران در واقع خواهان ایجاد پُلّی میان وضعیت نابسامان امروزی و ایجاد یک حزب پیشتاز انقلابی (همراه با فعالین اصلی جنبش‌های اجتماعی) در ایران، است.

آیا گرایش مارکسیست‌های انقلابی در ایران تشکیلات داشته و عضوگیری می‌کند؟

خیر! همان طور که اشاره کردم این یک "گرایش" است و نه یک حزب، بنابراین همانند احزاب و سازمان‌های موجود عضوگیری نمی‌کند و عضو ندارد. به ویژه اینکه در ایران به علت سرکوب‌ها و جو اختناق فعالیت مشخص تشکیلاتی بسیار سخت و مستلزم دقت و توجه بسیار است. بنابراین گرایش مارکسیست‌های انقلابی در ایران عضو و یا تشکیلاتی ندارد. اما خوانندگان نشریه میلیتانت و افرادی که با این روش از کار توافق دارند، خود را بخشی از این گرایش به حساب می‌آورند و نظریات و مقالاتی که با آن توافق داشته باشند را تبلیغ می‌کنند. گرایش مارکسیست‌های انقلابی بیش از هر چیز خواهان ارتقا

دادن آگاهی مارکسیستی در میان کارگران و جوانان است.

آیا شما به تروتسکیزم وابسته هستید؟

ما به هیچ "ایزم"ی وابسته نیستیم. فقط خود را وابسته به جهان‌بینی پرولتاریا (یعنی مارکسیزم انقلابی) می‌دانیم. ایزم‌هایی مانند تروتسکیزم، استالینیزم، مائوئیسم، تیتوئیسم و گورایزم و غیره همه یا در تداوم و تقویت جهان‌بینی پرولتاریا عمل کرده و یا انحرافی از آن هستند. اگر در تداوم آنند، همان مارکسیزم انقلابی‌اند. بنابراین مسئله بر سر "ایزم"ها نیست که بحث بر سر تداوم و حراست از دستاورهای جنبش کارگری در سطح جهانی است.

برای اطلاع دوستانی که در مورد "ایزم"ها حساسیت دارند، در اینجا بد نیست اشاره‌ای تاریخی به این جبهه بندی‌ها در درون جنبش کارگری بین‌المللی، بشود. در درون سازمان‌ها و احزاب بین‌المللی کارگری در طول تاریخ اختلافات و انشقاقاتی به وقوع پیوسته و افراد انقلابی را بر سر دو راهی قرار داده است. هر یک از این انشعابات که پایه مادی داشته، توسط "ایزم"ی نامگذاری شده تا این قطب بندی را روشن نماید.

برای نمونه در درون بین‌الملل اول در مورد ایده‌ی "تسخیر قدرت سیاسی" توسط پرولتاریا در کنگره لاهه ۱۸۷۲، اختلافی میان طرفداران مارکس با طرفداران باکونین به وجود آمد. این موضع با مخالفت شدید «باکونین»، رهبر گرایش آنارشویست‌ها در درون بین‌الملل، مواجه شد. باکونین اعتقاد داشت که بین‌الملل بایستی از دخالت در «سیاست» امتناع ورزد. اما اختلاف اصلی‌ای که از بدو الحاق آنارشویست‌ها به بین‌الملل (۱۸۶۹) بروز کرد، پیرامون مسأله سازماندهی بین‌الملل بود. باکونین به تمرکز بر رهبریست ایراد گرفته و «آتوریته»ی «شورای عمومی» (رهبری بین‌الملل) را زیر سؤال می‌برد.

او تمایل داشت که بین‌الملل تحت نظارت مستقیم «انجمن‌های سری» و

«انجمن»هایی که زیر کنترل خود او بودند، قرار گیرد. این گرایش خرده بورژوازی تحت «مبارزه» با «آتوریته» و «مرکزیت»، می‌خواست رهبریت خود را بر بین‌الملل تحمیل کند. کنگره‌ی لاهه شیوه‌های مخرب باکونین را تحمل نکرد، او و همفکرانش را از بین‌الملل اخراج کرده و «شورای عمومی» را تقویت کرد. در اینجا انشقاقی صورت گرفت. طرفداران اعتقادات باکونین خود را «آنارشویست» نامیدند و طرفداران مارکس خود را «مارکسیست». در این قطب بندی مدافعان جهان‌بینی طبقه کارگر در جناح مارکسیست‌ها قرار گرفتند. ما به عنوان مدافعان کارگران اگر آنجا می‌بودیم بایستی در جبهه مارکس قرار می‌گرفتیم و خود را «مارکسیست» می‌نامیدیم.

بین‌الملل دوم نیز همانند بین‌الملل اول از درون دچار انحراف‌های خرده بورژوازی گشت. در ابتدا یکی از این انحراف‌ها به شکل نظریات «تجدیدنظرطلبانه» (رفرمیستی) توسط «برنشتاین» ظاهر گردید. در سال ۱۹۰۴، کنگره آمستردام این عقاید را محکوم کرد، گرچه طرفداران این عقاید در بین‌الملل به ویژه حزب سوسیال‌دمکرات آلمان باقی ماندند. ظهور مجدد این گونه عقاید از زمان برگزاری کنگره اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ در مورد مسأله احتمال وقوع جنگ اول جهانی نمایان شد.

در این کنگره، به دنبال بحث‌ها و جدل‌های بسیار جدی و عمیقی، ترمیمی توسط لنین، لوکزامبورگ و مارتف پذیرفته شد. این ترمیم تأکید داشت که "باید از هر کوششی در جهت آغاز جنگ استفاده کرد، اما در صورت بروز جنگ در سطح اروپایی، وظیفه جنبش کارگری این است که خاتمه جنگ را تسریع کرده و بحران اقتصادی و سیاسی را با تمام قدرت برای بسیج توده‌ها در جهت سرنگونی دولت‌های سرمایه‌داری بکار برد". این ترمیم بسیار مهم بود و مرز بین دیدگاه «مارکسیزم انقلابی» و «رفرمیزم» را آشکار می‌کرد،

اما، چند سال پس از آن در سال ۱۹۱۴، به محض وقوع جنگ جهانی اول، حزب‌های بین‌الملل به ویژه حزب



سوسیال دمکرات آلمان به جای بسیج پایه‌های خود برای سازماندهی شکست انقلابی دولت‌های سرمایه‌داری، حمایت کامل خود را از دولت‌شان اعلام کردند و در عمل در صدد نجات آن دولت‌ها برآمدند!

در آن مقطع نیز انقلابیون بر سر دوراهی قرار گرفتند و میان مارکسیزم و رفرمیسم (کائوتسکیسم)، می‌باید یکی را انتخاب می‌کردند. ما به عنوان مدافعان کارگران اگر آنجا می‌بودیم بایستی در جبهه لنین و بر علیه کائوتسکی قرار می‌گرفتیم و خود را «لنینیست» می‌نامیدیم.

در بین‌الملل سوم نیز پس از مرگ لنین، اختلاف‌های درونی حزب کمونیست شوروی در مورد بسیاری مسایل به کمینترن کشانده شد. اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی (تروتسکیست‌ها) بحث‌هایی پیرامون تز «سوسیالیسم در یک کشور»، کمیته وحدت اتحادیه کارگری روس-بریتانیایی، استراتژی و تاکتیک در انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین دامن زدند. تروتسکی در سال ۱۹۲۷ از کمیته اجرایی کمینترن به علت مخالفتش با سیاست‌های رهبری کمینترن، توسط استالین و طرفدارانش، اخراج شد.

کنگره ششم کمینترن در سال ۱۹۲۸ سیاست «چپ روی» معروف به «دوره سوم» را اعمال کرد. طبق این سیاست سوسیال دمکراسی در اروپا به عنوان «سوسیالیسم فاشیسم» شناخته شده و هر نوع همکاری و اتحاد عمل با آن محکوم گشت. این سیاست منجر به تقویت فاشیسم در آلمان گشت.

رهبران کمینترن پس از این سیاست فاجعه آمیز، یک چرخش به راست کرده و در سال ۱۹۳۳ وحدت با حزب‌های سوسیالیست را به کمونیست‌ها توصیه کرد.

کنگره هفتم، و آخرین کنگره کمینترن در سال ۱۹۳۵ تشکیل شد. در این کنگره «دیمتریوف» سیاست «جبهه خلق» را معرفی کرد. طبق این سیاست «راست

روانه»، ائتلاف طبقاتی بین بورژوازی و کارگران در مقابل فاشیسم جایز شمرده شد. این سیاست منجر به شکست انقلاب در اسپانیا و فرانسه شد و طبقه کارگر را در مقابل بورژوازی خلع سلاح کرد.

قرارداد شوروی-آلمان، ۱۹۳۹، مبنی بر عدم تهاجم علیه یکدیگر، منجر به سیاست امتناع از موضع‌گیری علیه فاشیسم شد. سران شوروی از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ جنگ بین امپریالیست‌ها و فاشیست‌ها را یک جنگ «غیر عادلانه» ارزیابی کرد! تنها پس از حمله نظامی فاشیسم به شوروی، ژوئن ۱۹۴۱، شوروی مخالف فاشیسم شد و وارد ائتلاف با نیروهای متفقین علیه تهاجم نازیسم گشت.

کمینترن در سال ۱۹۴۳، به عنوان هدیه‌ای به سران کشورهای امپریالیستی، رسماً منحل گشت.

ما به عنوان مدافعان کارگران اگر آنجا می‌بودیم بایستی در جبهه تروتسکی در مقابل استالین قرار می‌گرفتیم. و خود را «تروتسکیست» می‌نامیدیم.

بنابراین ما ضمن اینکه وارد جدل‌ها بر سر ایزم‌ها نمی‌شویم در عین حال موضع طبقاتی خود را در سطح بین‌المللی در مقابل انحرافات روشن می‌کنیم.

بر این اساس برای نشان دادن سابقه فکری و برنامه‌های، ما خود را مارکسیست، لنینیست، تروتسکیست می‌دانیم (یعنی مارکسیسم انقلابی). هر گرایش مارکسیستی نیز باید سابقه نظری فکری خود را روشن بیان کند. ما پدیده‌ای به نام مارکسیست ایرانی یا عرب و افغانی و یا فرانسوی و آلمانی و غیره نداریم. زیرا مارکسیسم یک گرایش بین‌المللی است. کسانی که ما را برای روشن کردن این جهت‌گیری محکوم می‌کنند، متأسفانه خود دچار انحراف هستند.

چرا از ابتدا اعلام نکردید که میلیتانت یک گرایش تروتسکیستی است؟ و چرا وانمود کردید که می‌خواهید قطب سوسیالیستی تشکیل دهید و پس از ۱۶

شماره، اعلام کردید یک گرایش هستید؟ آیا یک فریبکاری نبوده است؟

خیر! ما کسی را فریب ندادیم. نشریه میلیتانت همراه با دوستانی طراحی و اجرا شد که از ابتدا در گرایش ما نبودند. حتی نام «میلیتانت» توسط رفیقی پیشنهاد شد که نه در گرایش ما بوده و نه «تروتسکیست» بوده است! شماره‌های نخست مقالات منتشر شده نشان می‌دهد که گرایش نظری متفاوتی در این پروژه شرکت کردند. اما مانند هر پروژه‌های کسانی که بیشترین فعالیت و انرژی را در آن کار می‌گذارند از نفوذ بیشتری برخوردار می‌شوند. پس از ۱۶ ماه اکثر رفقای میلیتانت با هم به این نتیجه رسیدند که باید یک گرایش اعلام کنند و همراه با متحدان بین‌المللی خود، ادامه نشریه میلیتانت را به شکل نشریه یک گرایش مارکسیست انقلابی دنبال کنند. این یک روند طبیعی‌ای بود که شکل گرفت و از ابتدا برنامه‌ریزی نشده بود.

اما در مورد تشکیل قطب سوسیالیستی باید بگویم که ما هنوز بر این اعتقاد هستیم که این قطب باید شکل بگیرد و حاضریم با تمام گرایش‌های موجود در تشکیل این قطب همکاری کنیم. اما فرقه‌گرایی و دسته‌بندی‌های کاذب و صف بندی‌های کاذب (مانند اینکه «ما مستقل» ایم و شما «تروتسکیست» هستید! و غیره) این روند را مسدود کرده است. این فرقه‌گرایی حاکم در جنبش کارگری و دانشجویی ناشی از وضعیت اختناق آمیز در ایران است. تا این شیوه مخرب ایجاد افتراق، آگاهانه از میان برداشته نشود، افتراق و چند دستگی ادامه خواهد یافت و هیچ گرایشی قادر به تدوam کار خود نخواهد شد. بدیهی است که در چنین جو نامساعدی مارکسیست‌های انقلابی نمی‌توانند دست روی دست بگذارند و انتظار آن روز موعود را بکشند که گرایش‌های موجود دست از فرقه‌گرایی بردارند. ما باید به پیش رویم و گرایش مارکسیست‌های انقلابی را در ابتدا متشکل کنیم و سپس در وضعیت مساعدتر به تشکیل قطب سوسیالیستی با سایرین دامن بزنیم.



مصاحبه مازیار رازی پیرامون موقعیت جنبش کارگری

توضیح سردبیر: مصاحبه مذکور به درخواست و دعوت رفیق «فرهاد شعبانی» مجری برنامه افق جنبش کارگری از تلویزیون «کومهله» صورت پذیرفت و طی آن رفیق «مازیار رازی» نظرات خود را در مورد وضعیت جنبش کارگری بیان داشت. مصاحبه مذکور ضمن آن که از تلویزیون «کومهله» در تاریخ ۳ اکتبر ۲۰۰۸ (۱۲ مهر ۱۳۸۷) پخش شد، به صورت مجموعه‌ای شش قسمتی در وبلاگ میلیتانت انتشار یافت. اما از آنجا که عدم دسترسی بسیاری از مخاطبین به تلویزیون و همچنین سرعت پایین اینترنت در ایران مانع از دسترسی تمام علاقه‌مندان شده بود، ما در این شماره متن کامل مصاحبه را انتشار کتبی می‌دهیم.

ارزیابی کلی شما از موقعیت کنونی جنبش کارگری و مبارزات کارگران در ایران چیست؟

در مورد موقعیت کنونی جنبش کارگری بدون تردید باید اذعان داشت که امروز تناسب قوای طبقاتی به سود کارگران ایران در حال تغییر است و روزی نیست که خبرهایی از اعتراضات و اعتصابات کارگری به گوش ما نرسد. برای نمونه در همین هفته‌ی گذشته:

* چهارشنبه سوم مهرماه بیش از هزار تن از کارگران شرکت کشت و صنعت نیشکر هفت تپه در ادامه‌ی اعتصابات و اعتراضات پیشین خود در اعتراض به عدم تحقق خواسته‌های خود دست به اعتصاب مجدد زدند و جلوی درب مدیریت این شرکت تجمع کردند.

* همچنین حدود ۸۰۰ نفر از کارگران شرکت کاغذسازی پارس هفت تپه در اعتراض به اعلام تعطیلی این شرکت به مدت دو ماه و عدم پرداخت حقوق سه

است، کارزار «دست‌ها از ونزولا کوتاه» است. این کارزار سال‌ها است که از انقلاب بولیواری در ونزولا در مقابل توطئه‌های دولت آمریکا (کودتا و تحریم و غیره) حمایت کرده است. این کارزار بین‌المللی از اقدامات ضد سرمایه‌داری دولت ونزولا حمایت می‌کند (مانند ملی کردن تحت کنترل کارگری بانک‌ها و شرکت‌های وابسته به آمریکا). این کارزار بین‌المللی منجر به تقویت مردم ونزولا و تضعیف دولت آمریکا در آمریکای لاتین گشته است. شعب کارزار «دست‌ها از ونزولا کوتاه» در بیش از ۳۰ کشور در حال فعالیت ضد امپریالیستی و حمایت از انقلاب بولیواری در ونزولا است.

آیا در ایران هم شعبه کارزار «دست‌ها از ونزولا کوتاه» وجود دارد؟

در این مورد اطلاع دقیقی ندارم. تا آنجا که اطلاع دارم چند سال پیش عده‌ای دانشجویان رادیکال از انقلاب ونزولا در ایران حمایت کرده و مطالبی در این مورد ترجمه کردند. اما تا کنون شعبه این کارزار در ایران اعلام نگشته است. اما ایجاد چنین شعبه‌ای می‌تواند منجر به همبستگی مردم ایران و ونزولا، علیه نظام امپریالیستی (به ویژه امپریالیزم آمریکا) گردد. همان طور که مشاهده شده است دولت بوش همواره خواهان سرکوب و اشغال کشورهای دیگر بوده است. تنها یک عمل مشترک مردم در سراسر جهان می‌تواند این قلدرمنشی‌ها را خنثی کند.

با تشکر از شما موفق باشید.
با سپاس از نشریه وزین میلیتانت

۱۰ مهر ۱۳۸۷

* توضیح سردبیر: مصاحبه حاضر در تاریخ ۱۰ مهر ۱۳۸۷ انجام گرفت اما از آنجا که هنوز بحث‌های مربوط به گرایش و اهداف و اصول آن، به صورت مشخص انتشار بیرونی نیافته بود و ادامه داشت و همچنین نزدیک شدن به سالگرد انقلاب کبیر اکتبر و انبوهی مطالب، شایسته دیدیم که آن را در این تاریخ ۱۳۸۷/۸/۱ در وبلاگ میلیتانت انتشار یافت.

فعالیت عملی گرایش شما چگونه صورت می‌گیرد؟

هدف گرایش مقابله با اجحافات سرمایه‌داری و حمایت از کارگران ایران است. این اقدامات متکی بر متحدان بین‌المللی گرایش (گرایش بین‌المللی مارکسیستی) و همچنین متحدان کارگران ایران (اتحادیه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی) انجام می‌گیرد. «شبکه همبستگی کارگری» برای این منظور تاسیس گشته و صدای حق‌طلبانه کارگران ایران را به گوش جهانیان می‌رساند و از آنها در سطح بین‌المللی حمایت می‌کند.

نظر شما در مورد سایر گرایش‌ها در طیف چپ چیست؟

متأسفانه گرایش‌ها دیگر در درون طیف چپ دچار بحران عمیق هستند. این بحران ناشی از برنامه‌های ناروشن، سیاست‌های اشتباه آن‌ها، ندانم‌کاری‌ها و فرقه‌گرایی بوده است. البته تمام گرایش‌ها طیف چپ فعالیت‌های پیشینی داشته و اقداماتی انجام داده و می‌دهند. اما مسئله بر سر انجام یک سری اقدامات مؤثر است. این اقدامات تأثیرگذار نیز در وضعیت کنونی تنها می‌تواند به شکل مشترک انجام گیرد. به سخن دیگر تمام گرایش‌ها طیف چپ، صرف نظر از اختلافات برنامه‌ای و تاکتیکی‌شان باید بر محور یک سری مطالبات مرتبط به جنبش‌های اجتماعی اتحاد عمل داشته باشند. ما نیز حاضریم با تمامی گرایش‌ها موجود، با حفظ دیدگاه‌های نظری خود، وارد عمل مشترک در حمایت از کارگران و دانشجویان و تمام قشرهای تحت ستم در ایران، شویم.

کار بین‌المللی شما بر اساس چه سیاستی صورت می‌گیرد؟

گرایش ما بخشی از یک گرایش بین‌المللی است. این گرایش بین‌المللی نیز در سطح بین‌المللی اقداماتی علیه نظام امپریالیستی و به ویژه سیاست‌های دولت آمریکا انجام می‌دهد. برای نمونه یکی از کارزارهای بین‌المللی که «گرایش بین‌المللی مارکسیستی» بخشی از آن



ماهه‌ی معوقه خود در جلوی فرمانداری شهرستان شوش تجمع کردند و به اعتراضات خود ادامه دادند.

*کارگران و کارکنان شرکت صنعتی دریایی ایران صدرا، مجدداً و در ادامه فعالیت‌های خود روز دوشنبه ۱ مهر در مقابل فرمانداری دست به یک تجمع اعتراضی نسبت به اخراج احتمالی خود زدند.

* و همچنین در جنوب ایران، اعتصاب کارگران راننده در اهواز. بیش از ۱۷۰۰ کارگر راننده ۱۵ روز متوالی اعتصاب کرده و به طور کامل دست از کار کشیده‌اند.

* کارگران لاستیک البرز در روز اول مهرماه ۸۷ با تشکیل یک اجتماع اعتراضی وسیع موج نفرت و خشم خویش را از طرفندهای کثیف صاحبان سرمایه ابراز داشتند.

* کارگران ریسندگی پرریس سنندج و کارگران فرش غرب بافت و همچنین کارگران نساجی کردستان به مبارزات ضد دولتی خودشان ادامه دادند و به اعتصابات و اعتراضات دامن زدند.

واضح است که این اتفاقات، اعتراضات لحظه‌ای نیستند. اعتصابات و اعتراضات کارگری همه در تداوم مبارزات کارگری، از روز نخست به حکومت رسیدن این رژیم در جریان بوده، ولی در دوره‌ی گذشته تغییراتی کیفی در آن رخ داده است. بد نیست در این مصاحبه با توجه به فشارها و اجحافات و نابسامانی‌های اقتصادی موجود به دلایل تداوم این مبارزات و اعتصابات و اعتراضات کارگری اشاره شود.

امروزه عملاً در سطح جهانی، بی‌سابقه است که طبقه‌ی کارگری که این قدر زیر فشارهای اقتصادی قرار گرفته و رهبران آن دستگیر و تحت شکنجه و فشارهای مالی قرار گرفته، کماکان به مبارزات

ضد سرمایه داری ادامه داده باشد. اصولاً این در سطح جهانی بی‌سابقه است و از این نقطه نظر مهم است که ما دلایل این اعتراضات را بخصوص در دوره‌ی اخیر بشکافیم.

به اعتقاد من دو علت اساسی برای تداوم اعتراضات کارگری وجود دارد:

یکی شرایط تاریخی - تجربیه طبقه‌ی کارگر است. طبقه‌ی کارگری که از دوران انقلابی‌ای که منجر به سرنگونی یکی از نظام‌های سرمایه‌داری در منطقه شد، به حرکت در آمد. دیگری شرایط عینی - اقتصادی است، شرایطی که فشارهای اقتصادی چنان زیاد است که طبقه‌ی کارگر چاره‌ای جز ادامه‌ی مبارزات ندارد.

بنابر این من در این جا خیلی کوتاه به این دو نکته می‌پردازم:

علت تاریخی- تجربی، به این مفهوم است که طبقه‌ی کارگر در سه دهی پیش بر اساس سازماندهی و نیروی خود، یکی از بزرگترین متحدین امپریالیزم آمریکا یعنی رژیم شاهنشاهی را سرنگون کرد. باید اذعان داشت که ستون فقرات رژیم شاه را صرفاً تظاهرات توده‌ای خیابانی نشکاند، بلکه اعتصاب عمومی کارگران، بخصوص بسته شدن شیرهای نفت توسط دست‌های پرتوان کارگران شرکت نفت بود که آن رژیم را متلاشی کرد. از این نقطه نظر ما به جرات می‌توانیم بگوئیم که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، بزرگترین دستاورد را طبقه کارگر در ایران کسب کرد و بلافاصله پس از چند هفته، بزرگترین شوراهای کارگری را سازمان داد و کل ابزار دولت سرکوبگر شاه را از میان برداشت. این تجربه‌ی مشخص تاریخی بخصوص در ارتباط با ساختن شوراها، امروز پس از بیش از ۳۰ سال در سراسر جهان از

آن نام برده می‌شود و فراموش شدنی نیست. در درون طبقه‌ی کارگر هم این تجاربی نیست که فراموش شدنی باشد. دولت‌ها و حکومت‌های سرمایه‌داری نباید فکر کنند که با دستگیری محمود صالحی‌ها و یا منصور اسانلوها، طبقه‌ی کارگر را می‌توانند به سادگی ارباب کرده و به کناری پرتاب کنند. دستگیری‌ها، ارباب‌ها، شلاق زدن‌ها و فشارهای اقتصادی هیچ وقت طبقه‌ی کارگر ایران را به زانو در نخواهد آورد و این باید کاملاً برای مخالفین طبقه‌ی کارگر که در صدد سرکوب آن هستند و همچنین برای تمام جهانیان روشن باشد. متحدین طبقه‌ی کارگر در سطح بین‌المللی به این موضوع واقف هستند. از این نقطه نظر با اصرار و استحکام بیشتر از پیش از طبقه‌ی کارگر ایران و از مبارزاتشان در سطح بین‌المللی حمایت می‌کنند، زیرا که به خصلت و به اهمیت مبارزات کارگران در داخل ایران پی برده‌اند.

بنابر این دور خواهد بود زمانی که مجدداً شوراها کارگری در ایران ساخته شود و همان روش برخوردی که با نظام شاهنشاهی و دستگاه سرکوبش شد، در دوره‌ای نه چندان دور با این رژیم و دستگاه‌های سرکوب آن نیز خواهد بود. مبارزات کارگری متکی بر این تجربه غنی ادامه خواهد یافت و احیای شورای کارگری، همانند دوران قیام پیش، صورت خواهد گرفت. آن روز به زودی فرا می‌رسد.

- چرا این تلاش بزرگ و عظیم که ابعاد بین‌المللی پیدا کرد، یعنی فلج شدن شاه‌رگ حیاتی رژیم شاهنشاهی به دست طبقه‌ی کارگر ایران منتهی شد؟ چرا خود این تجربه‌ی بزرگ، این انقلاب عظیم، این دخالت طبقه‌ی کارگر به آن سرانجامی که می‌باید برسد، نرسید؟



علت آن در واقع به مسئله‌ی ذهنی برمی‌گردد و نبود یک حزب سراسری طبقه‌ی کارگر در جامعه. زیرا که اختناق ۳۶ ساله‌ی رژیم شاهنشاهی چنان زیاد بود که امکان خود سازماندهی طبقه‌ی کارگر را در راه ایجاد تشکلات خود منتفی کرد. در شرایطی که طبقه‌ی کارگر به درستی برای سرنگونی رژیم وارد صحنه‌ی مبارزاتی می‌شد، شرایط اولیه برای ایجاد یک چنین حزبی در حال به وجود آمدن بود که متأسفانه به دلیل امکانات لازم و تدارکات قبلی در واقع یک ضد انقلاب با شرکت در درون انقلاب توانست از تداوم پیشرفت مسئله‌ی انقلاب کارگری در داخل ایران جلوگیری نماید. این عامل ذهنی نکته‌ی بسیار حائز اهمیتی است که در دوره‌ی آتی شاید این تجربه بتواند مورد استفاده قرار بگیرد.

در مورد علت دوم یعنی علت عینی-اقتصادی، حضور کارگران در صحنه مبارزات ضد سرمایه‌داری باید توضیحی در مورد ماهیت دولت کنونی داده شود. این دولت نه تنها یک دولت غیرمتعارف با سایر کشورهای جهان سرمایه‌داری است، بلکه حتی یک دولت غیرمتعارف با سایر کشورهای سرمایه‌داری و پس‌گرا است. دولت واپس‌گرای سرمایه‌داری ایران به شکل وحشیانه، بی‌رحمانه، بدوی و عریان در حال اعمال سرمایه‌داری و استثمار کارگران است. بدیهی است که هر نظام سرمایه‌داری ارتباط با خرید نیروی کار، کارگران را استثمار می‌کند. در کشورهای اروپایی هم در اواخر قرن نوزدهم چنین بوده و کارگران به شکل وحشیانه استثمار می‌شدند. ولی با افزایش مبارزات کارگری و تشکیل اتحادیه‌های کارگری و ایجاد تشکلات مستقل کارگری و احزاب سیاسی مترقی، استثمار بی‌رویه دیگر نمی‌توانست صورت گیرد و باعث شد طبقه‌ی کارگر یک سلسله امتیازات کسب

نماید. مانند: حقوق بیکاری و بازنشستگی، بهداشت و درمان رایگان و غیره. ما تمام این رفرف‌هایی که در این دوران به دست آمد را مدیون مبارزات کارگری در سطح کشورهای اروپایی هستیم.

اما در داخل ایران چنین امکاناتی نه تنها وجود ندارد بلکه طبقه‌ی سرمایه‌دار از طریق این دولت ویژه در حال استثمار مضاعف طبقه‌ی کارگر می‌باشد. یعنی نه تنها بیکاری را افزایش می‌دهد و همچنین دستمزدها را پائین می‌آورد، بلکه به درجه‌ای کارهای بی‌سابقه انجام می‌دهد. به عنوان مثال حقوق کارگرانی را که برای همین حداقل سطح دستمزد کار انجام داده‌اند، نمی‌پردازد! یعنی بعضی کارگران حتی دستمزدهای شش ماه تا یک ساله‌شان پرداخت نشده است. یکی از مواردی که طبقه‌ی کارگر و کارگران شریف ایران در سطح کارخانه‌ها به مبارزه دست می‌زنند، برای گرفتن این حقوق معوقه است. از این نقطه نظر دو عامل اصلی که از عوامل و شاخص‌های سنجش وضعیت اقتصادی در ایران است؛ یکی بیکاری، و دیگری تورم به درجه‌ی بسیار بالایی رسیده است.

در ایران از ۷۰ میلیون جمعیت تنها یک سوم آنها، یعنی ۲۳ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر در بازار کار قرار گرفته‌اند، و از این ۲۳ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر حدود ۱۲ درصد هم اکنون بیکارند. یعنی طبق آمار رسمی خود دولت، چیزی نزدیک به ۳ میلیون نفر بیکارند. تا سال ۱۳۹۱ چیزی در حدود ۲۷ میلیون نفر به بازار کار پیوسته، و بیکاری نزدیک به ۱۵ درصد آن خواهد بود. یعنی تا (۲۰ میلیون نفر زیر خط فقر می‌توانند قرار گرفته باشند).

همین آمار (واحد اطلاعات اقتصادی اکونومیست ژوئیه ۲۰۰۸) نشان می‌دهد که تا سال ۱۳۹۱ یعنی ۴ سال دیگر جمعیتی که وارد بازار کار می‌شوند چیزی نزدیک ۲۷ میلیون نفر خواهد بود. یعنی یک جمعیت ۴ میلیون نفری به بازار کار خواهند پیوست و از این تعداد تخمین زده می‌شود که ۱۵ درصد بیکار خواهند بود. یعنی جوانانی وارد بازار کار می‌شوند، حتی جوانان تحصیل کرده، و در عرض ۴ سال چیزی در حدود ۴ تا ۵ میلیون بیکار در داخل ایران به وجود خواهد آمد.

به هر حال، با شرایط موجود و ترسیم شاخص‌هایی که اکونومیست‌ها و اقتصاددان‌های غربی از آینده می‌کنند، وضعیت را وخیم‌تر از آن چه که امروز هست، می‌بینند. هم اکنون طبق آمار دولتی ۱۴ میلیون زیر خط فقر هستند، (بر اساس حقوق خط فقر تعیین شده توسط دولت که ۱۲۰۰۰۰ تومان در ماه است. در صورتی که خط فقر واقعی امروز به ۳۰۰۰۰۰ - ۴۰۰۰۰۰ تومان در ماه می‌رسد. بر اساس همین داده‌ها در ایران چیزی در حدود ۲۰ تا ۲۵ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند).

این واقعا تأسف انگیز است بخصوص که دولت ایران یک دولت سرمایه‌داری فقیر مانند کشورهای آفریقایی و بدون ثروت‌های مالی نیست. این رژیم یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان محسوب می‌شود. در آمد حاصل از فروش نفت در سال پیش به بیش از ۸۲ میلیارد دلار رسیده، که این درآمد را دولت عمدتاً خرج سلاح برای حزب الله در لبنان و نوار قزه و انواع و اقسام ابزار سرکوبگرانه کرده و مابقی را به شکل بی‌رویه به جامعه تزریق می‌کند. از نقطه نظر اقتصادی سیاست‌های دولت احمدی نژاد تماماً سیاست‌هایی بی‌ارتباط و بی‌رویه بوده و در داخل خود رژیم و طرفداران خود احمدی نژاد نیز امروز انشقاقات دارد صورت می‌گیرد. مثلاً در مورد وام‌هایی که قرار است به بخشی از مردم و شرکت‌های کوچک برای خرید



آرای مردم در انتخابات ریاست جمهوری که ۹ ماه دیگر انجام می‌شود، اعطا شود، مخالفت‌هایی در درون خود بانک مرکزی رخ داده است. آقای طهماسب مظاهری، رئیس کل سابق بانک مرکزی، از طرفداران احمدی نژاد همین چند روز پیش در آخرین نامه‌ای که پیش از ترک بانک مرکزی به محمود احمدی نژاد نوشت، از عدم اجرای برنامه‌هایش گلگه کرده است و استعفا داده است.

جالب است به این موضوع اشاره شود که وام‌های بانکی هم که در طرح دارند، با هدف خاصی پرداخت می‌گردد (یعنی یارانه‌هایی که چیزی در حدود سالی ۱۰۰ میلیارد دلار تخمین زده شده است - تایمز مالی ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۸). این‌ها را تصمیم دارند سال آینده از یارانه‌های اساسی بکاهند. ضمناً یارانه‌های بنزین و مواد سوختی، طی سه سال و نیم آینده از سبد حمایتی دولت خارج می‌شود. دولت ایران طبق قوانین بین‌المللی موظف است ظرف سه سال و نیم آینده این کار را انجام دهد و این سوبسید را حذف کند و محققاً قیمت بنزین به چیزی در حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ تومان در لیتر خواهد رسید.

در این جا من این قسمت را جمع بندی می‌کنم به این صورت که، تحت یک چنین شرایط اسفباری است که طبقه‌ی کارگر مجبور می‌شود وارد مبارزه شده و تغییرات کیفی و اساسی در مبارزه‌اش داده می‌شود.

رفیق رازی لطفاً توضیح دهید که نقطه‌ی قوت در پیشروی جنبش کارگری کدام‌ها هستند و جنبش کارگری ایران امروز از چه مشکلاتی رنج می‌برد؟

بله واضح است که پیشرفت‌های زیادی در جنبش کارگری بوده، به ویژه یکی از پیشرفت‌ها در ارتباط با مطالباتی است که طبقه‌ی کارگر و کارگران شریف ایران برای مبارزه به دست می‌آورند و واضح است که در شرایط کنونی با وضع اسفبار کنونی، اولین اعتراضات و مطالباتی که طبقه‌ی کارگر با آن وارد صحنه‌ی مبارزاتی می‌شود و اعتراضات را سازمان می‌دهد، با یک سلسله شعارهای

اولیه انسانی (مثل ما گرسنه هستیم) می‌باشند. ولی در عرض چند روز به دلیل فشارهای مضاعف اقتصادی و این حالت انفجاری همین شعارها به شعارهای صنفی و سیاسی و حتا شعارهای ضد سرمایه‌داری تبدیل می‌گردند. ما ابعاد این تغییرات را در اعتراضات و شعارها و مطالبات کارگری بسیار مشاهده کرده‌ایم.

مثلاً در سال‌های اخیر در کارخانه‌ی بارش اصفهان و چند سال پیش در کارخانه‌ی کشمیر و اخیراً در اعتراضات کارگران کارخانه‌ی هفت تپه ما شاهد این هستیم که طی اولین برخوردهایی که طبقه‌ی کارگر و کارگران با نیروهای انتظامی می‌کنند از شعارهای معمول فراتر می‌روند، مثلاً زمانی که چند کارگر دستگیر می‌شوند، سایر کارگران به شعار آزادی زندانیان سیاسی می‌رسند و پس از آن به شعار تشکیل سندیکا رسیده و سپس که رژیم قصد دارد با آن‌ها باب یک سلسله مذاکرات و چانه‌زنی‌ها را باز کند، و نشان داده می‌شود که دولت به کذب بیان می‌کند که درآمدی حاصل از این کارخانه‌ها نیست و این کارخانه‌ها باید بسته شود، طبقه‌ی کارگر عموماً شعار کنترل کارگری را مطرح می‌کند. این تغییر کیفی که در ارتباط با وضعیت آگاهی طبقه‌ی کارگر ملاحظه می‌کنیم، ریشه در همین مبارزات چند سال پیش طبقه‌ی کارگر دارد. بنابراین این مسئله‌ی بسیار حائز اهمیتی در مورد پیشرفت جنبش کارگری است.

در مورد مشکلات؛ یک سری کمبودهایی در جنبش کارگری و در اعتراضات و اعتصابات دیده شده که مایل هستم بیشتر در این مورد صحبت بکنم:

همان‌طور که در پیش ذکر کردم اعتراضات و اعتصابات کارگری اخیر نشانگر تغییر در توازن قوا به نفع کارگران است. اما آن‌چه که ما باید در سطح مبارزاتی و در سطح اعتصابات و اعتراضات کارگری به آن توجه کنیم، چیزی است که در طی ۱۰ سال گذشته مشهود و ملموس است؛ در هر حرکتی، در هر کارخانه‌ای، از یک سو تجارب آن کارخانه به‌طور دائمی در درون

کارخانه باقی نمی‌ماند. و از سوی دیگر تجارب به سایر کارخانه‌ها گسترش پیدا نمی‌کند. ضروری است که در سطح کارخانه‌ها برای این دو عنصر بسیار مهم راه‌حلهایی پیدا کنیم.

قابل ذکر است که در هر کارخانه برای تدارک یک اعتصاب و یا اعتراض یک رهبری عملی برای سازماندهی کارها ظاهر می‌گردد، یک رهبری کوچک که از کمیته‌های کوچک و افرادی که به هم اعتماد دارند تشکیل شده که این اعتراضات و فعالیت‌ها را سازمان بدهند. البته ما در گذشته حرکت‌های خودجوش و طغیان‌هایی هم داشته‌ایم؛ مانند اعتراضات اسلام شهر، ولی در دوران کنونی همه‌ی این اعتراضات و اعتصابات که صورت می‌گیرد، حساب شده هستند. مطالبات و فعالیت‌هایی که طرح می‌گردند، واضح است که تحت یک رهبری و سازماندهی صورت می‌گیرد. منتهی مشکلی که وجود دارد این است که اولاً این رهبری در یک موقعیت و یک مبارزه‌ی خاص محدود می‌ماند (ضمن کسب تجارب غنی). اما این تجارب به محض اتمام مبارزه (پیروزی یا شکست) از میان می‌روند. یعنی اگر این مبارزه تمام گردد (چه به دلیل موفقیت و یا شکست)، کمیته‌ها که در درون کارخانه‌ها به وجود آمده‌اند، با اتمام حرکت برای دوره‌ای از بین می‌روند و تداوم پیدا نمی‌کنند. از طرف دیگر هم برخی از رهبران اصلی و رهبران عملی کارگران در بسیاری از موارد به دلیل انجام سازماندهی علنی شناخته شده و دستگیر می‌گردند (در مورد کارگران شرکت واحد هم این را شاهد هستیم، مثلاً در مورد منصور اسانلو و بسیاری از رهبران عملی کارگران)، این‌ها دستگیر می‌شوند و بدین ترتیب تداوم مبارزات و تجارب در آن کارخانه قطع می‌گردد. نه تنها این تجارب در درون یک کارخانه قطع می‌شود بلکه تجارب به سایر کارخانه‌ها که مبارزات مشابه انجام می‌دهند، انتقال نمی‌یابد.

متأسفانه در سطح سراسری هم همین‌طور است و اشکال اساسی که ما با آن مواجه هستیم، این است که زمانی



تجاری در یک کارخانه کسب می‌شود، این تجارب به دلیل نبود یک رهبری عملی سراسری در سطح کارخانه‌ها، به کارخانه‌های دیگر منتقل نمی‌شود.

به همین دلیل پیشنهادهایی که من اکنون می‌خواهم مطرح بکنم بر اساس شرایط فعلی می‌باشد. این‌ها راه حل‌هایی هستند که شاید کامل نباشد ولی به هر حال متکی به تجارب بین‌المللی و تجاری مشابه در کشورهای دیگر، مثلاً ۱۹۳۶ در اسپانیا و یا شرایط مشابهی که ما در سطح جهانی داشتیم، به این دستاوردها در سطح بین‌المللی رسیده شده است.

این تجارب را ما باید در سطح کارخانه‌ها و در مواقعی که اعتصابات و اعتراضاتی صورت می‌گیرد، عملی کنیم. آن هم ساختن کمیسیون‌های مخفی کارگری در سطح کارخانه‌ها است. به اعتقاد من اشتباه خواهد بود که رهبران عملی کارگران در سطح کارخانه شناسایی شوند، زیرا که شناخته شدن و دستگیری این‌ها در واقع به تداوم مبارزات در سطح همان کارخانه لطمه می‌زند. این کمیته‌های مخفی در واقع می‌توانند با افرادی که از قبل شناسایی کرده و مورد اعتماد هستند، کمیته‌های دائمی ایجاد کنند، چه هنگامی که در سطح این کارخانه فعالیت و اعتراضی در جریان باشد و چه نباشد. اگر در سطح این کارخانه اعتراض یا اعتصابی در جریان باشد رهبران از پشت پرده مخفیانه مبارزات را سامان می‌دهند و لازم نیست شناخته شوند؛ و زمانی که مبارزه تقلیل و تنزل پیدا می‌کند، این کمیته‌ها کماکان به طور دائمی باید به فعالیت خودشان ادامه دهند.

نکته‌ی بعدی که در مرحله‌ی بعدی مطرح خواهد شد، این است که کمیته‌های مخفی در سطح سراسری می‌توانند به هم‌دیگر وصل شوند، یعنی این که مثلاً تجربه‌ی کارگران عزیز کارخانه‌های نساجی در سنجند می‌تواند در اسرع وقت مثلاً به کارگران اهواز و یا کارگران هفت تپه و یا برعکس منتقل شود. به تدریج ما طی یک دوره‌ای اگر ساختار تشکیلاتی سراسری اعلام نشده‌ای و مخفی‌ای را در سراسر کشور سازمان

دهیم، اگر اجحافی در یک کارخانه مثلاً در پرریس سنندج از طرف کارفرمایان و نمایندگان رژیم اعمال شود، در چندین کارخانه‌ی دیگر در سراسر ایران در همبستگی با کارگران پرریس سنندج به پا خاسته و دست از کار می‌کشند و در واقع این مسئله زمینه‌های اولیه برای اعتصاب عمومی را به وسیله‌ی خود کارگران و از طریق خودسازماندهی خود کارگران فراهم می‌کند. بنابراین تنها مشکلی که ما در دوران گذشته داشتیم این بوده که تجربه‌های کمیسیون‌های مخفی در کارخانه‌ها را خوب عملی نکرده‌ایم و به محض این که فعالیتی به پایان می‌رسد، چه در نتیجه‌ی پیروزی و چه شکست، کارگران، کارهایشان را تمام شده تلقی می‌کنند و ارتباطات با سایر کارگران دیگر کارخانه‌ها شکل نمی‌گیرد و این در واقع یکی از مسائل اصلی ما در دوره‌ی آتی خواهد بود که مبارزات را گسترده‌تر و عمیق‌تر انجام بدهیم.

- یکی از خواسته‌ها و شعارهای اصلی ی این دوره ی مبارزات کارگری در ایران ایجاد تشکل های مستقل کارگری بوده، چه تشکل های در سطح محلی و چه تشکل های در سطح سراسری. شما به عنوان یک فعال کارگری و بزرگی ها و ساختار تشکیلاتی این تشکل های کارگری را که باید تشکیل شوند چگونه می بینید؟ و اگر چنین تشکل هایی تشکیل شود، به باور شما چه نقش و تأثیری در مبارزات کارگری در دور آینده خواهد داشت؟

به اعتقاد من تشکل مستقل کارگری بسیار نقش مهم و محوری در دوره‌ی آتی ایفا خواهد کرد. دلیلش هم این است که در موقعیت کنونی اگر شرایط ایجاد تشکل مستقل کارگری مهیا گردد و ایجاد شود، به دلیل انفجاری بودن وضعیت طبقه‌ی کارگر و شدت فشارهای اقتصادی رژیم و فشارهای نظامی و فشارهای معنوی که از طرق مختلف ایجاد می‌شود، این تشکل می‌تواند نقش چندگانه‌ای ایفا کند و صرفاً یک تشکل صنفی نخواهد بود و برعکس تشکلی خواهد بود که در حوزه‌های سیاسی و تشکیلاتی هم وارد خواهد شد و یک محور مرکزی و اصلی

برای جذب تمام نیروهای مبارز کارگری خواهد شد.

اما در مورد تعریف تشکل مستقل کارگری، یک سلسله ملاحظات داریم که بحث در مورد آن را لازم می‌بینم. واضح است که امروز دیگر کسی در درون جنبش کارگری مخالفت با ایجاد تشکل مستقل کارگری نمی‌کند و همه هم یک تعریف خاص در مورد آن دارند که مورد قبول همگان است، و آن هم این است که تشکل مستقل به مفهوم این است که «مستقل از دولت» و «مستقل از احزاب» باشد.

این توافق بسیار خوبی است که همه به آن دسترسی پیدا کرده‌اند، ولی اگر کمی به این مفاهیم نزدیک‌تر برخورد کنیم، می‌بینیم که اختلافات و انحرافات شدیدی حتا در این مفاهیم وجود دارد. در این دوره‌ای که فرصتی برای تبادل نظر و مشخص کردن مفاهیم و واژه‌ها و تشکیلات و ساختارهایی که می‌خواهیم، ایجاد کنیم، وجود دارد بسیار خوب است که این مسائل موشکافی گردد.

در مورد تشکل مستقل از دولت که همگان از آن صحبت می‌نمایند، به اعتقاد من انحراف مشخصی که پیش آمده این است که برخی از فعالین جنبش کارگری مفهوم حکومت را با مفهوم دولت مخدوش می‌کنند. مفهوم حکومت که بخشی از یک دولت است در واقع دولت را به قوه‌ی مقننه و قوه‌ی قضائیه و قوه‌ی مجریه (ابزار سرکوب) حکومتی و یا کابینه فلان حکومت محدود می‌کند. پس حکومت، یک بخشی از دولت است. واضح است که این گرایش انحرافی مخالف این دولت هستند و به سرکوب‌ها و حضور لباس شخصی‌ها و نیروهای انتظامی معترضند و حتا این دولت را مورد سؤال قرار می‌دهند. اما در همین محدوده می‌خواهند تشکل مستقل کارگری بسازند، یعنی تشکل مستقل کارگری که خارج از این حکومت و مستقل از این حکومت است. در صورتی که از نقطه نظر جنبش کارگری در سطح بین‌المللی مفهوم دولت سرمایه‌داری بسیار فراتر از این‌ها است. بخصوص در داخل ایران، نهادهای مختلفی هستند که این‌ها کماکان



دولتی هستند. اما مشخصا در قوهی مقننه، مجریه، قضائیه و یا کابینه‌ی احمدی نژاد، ممکن است نباشند. مثلا همین چند روز پیش اختلافی در درون طیف اصولگرا پیرامون موضوعی پیش آمد. یکی از روسای سازمان گردشگری موضعی گرفت که مورد اختلاف بعضی از افراد دور و بر آقای احمدی نژاد شد و پس از چند روز که این اختلافات بالا گرفت خامنه‌ای در نماز جمعه به این مسئله برخورد کرد. این موضوع کاملا مسجل می‌کند که نماز جمعه‌ها هم در واقع یک بخشی از این دولت هستند. همچنین نهادهای کارگری موجود که تحت کنترل و یکی از ابزار تحمیق توده‌ها در گذشته بوده‌اند، این‌ها هم بخشی از دولت سرمایه‌داری در داخل ایران هستند. نهادهایی مثل خانه‌ی کارگر، شوراهای اسلامی کار، حزب اسلامی کار و غیره.

بنابراین وقتی ما از تشکل مستقل کارگری "مستقل از دولت" صحبت می‌کنیم، منظورمان این است که مستقل از تمام ابزار دولتی، ابزاری که در واقع بخشی از ابزار استحکام بخشیدن به این دولت هستند. بعضی از "سرشناسان" جنبش کارگری هم هستند که این بحث را عنوان می‌کنند که «تابلوی ورود ممنوع» به تشکل مستقل کارگری برای کارگران نباید وجود داشته باشد. این‌ها به شکلی صحبت از این می‌کنند که کارگری که حتما طرفدار حزب الله و یا کارگری که حتما طرفدار شورای اسلامی و یا خانه کارگر باشد، بلامانع است که به درون این تشکل مستقل بیاید. ما باید این وجه تمایز را از ابتدا روشن کنیم، کسانی که چه کارگر و چه غیر کارگر از یک دولت سرکوبگر دفاع می‌کنند، خودشان بخشی از این دولت هستند و از ابزار این دولت می‌باشند. تشکل مستقل کارگری باید مستقل از تمام اجزای این دولت باشد، بنابراین این خوانایی نخواهد داشت اگر ما تشکل مستقل کارگری در ایران ایجاد کنیم که فردا آقای محبوب و نماینده‌های وابسته به رژیم و شوراهای اسلامی کار و حزب اسلامی کار هم وارد این تشکل بشوند و بعضی از این کارگران هم از این موضوع حمایت کنند. این شدنی نخواهد بود و چون تشکل

مستقل کارگری برای سازماندهی امری صورت می‌گیرد، یعنی برای سازماندهی اعتصاب کارگران دور هم جمع می‌شوند، برای حفاظت و دفاع از حقوق اولیه‌ی کارگران دور هم جمع می‌شوند، بنابراین باید تشکل مستقل کارگری کاملا از تمام اجزای دولت سرکوبگر پاکیزه باشد.

نکته‌ی دوم در مورد تشکل مستقل از احزاب؛ همین عده که اشاره کردم از یک سو تشکل مستقل کارگری را مستقل از دولت می‌دانند ولی عملا منظورشان فقط مستقل از حکومت است، از سوی دیگر صحبت از این می‌کنند که این تشکل باید از احزاب سیاسی هم مستقل باشد. در مجموع این بحث درست است اما نکته‌ای که باید در این جا اشاره شود این است که طبقه‌ی کارگر در داخل ایران امروز تشکل مشخص سیاسی خودش را ندارد، همانطور که قبلا هم اشاره کردم مفهوم عامل ذهنی این است که برای به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر و برای ایجاد حکومت کارگری، به حزب سراسری طبقه‌ی کارگر در داخل ایران نیاز خواهد بود.

در دوره‌ی گذشته و در حکومت شاهنشاهی به دلیل نداشتن این حزب سراسری، در موقعیتی قرار گرفتیم که انقلاب از طرف ضد انقلاب از ما ربوده شد. ولی دیگر در این شرایط، در این دوران تدارکاتی، ما می‌دانیم طبقه‌ی کارگر می‌تواند به این ایجاد هسته‌های اولیه حزب خود مبادرت کند. اگر طبقه‌ی کارگر بتواند و پر از قدرت را با یک فشار بخار بسیار قوی که از لوله‌ی کارخانه و یا لوله‌ی لوکوموتیو بیرون می‌آید، مقایسه کنیم، برای این که این نیروی قوی و پرتوان و حرارت بتواند به طور مستمر عمل کند و از تمام منافع و مواضع خود به طور مستمر و پیگیر حمایت کند، باید در درون یک سیلندر خودش را مترکم کرده و سازمان بدهد تا بتواند اهرم‌هایی که در درون این سیلندر هستند را به حرکت درآورد و به طور اتوماتیک این قدرت را باز تولید و منتقل کند.

این سیلندر اگر حزب طبقه‌ی کارگر باشد و آن نیروی قوی و پرتوان خود طبقه‌ی کارگر، می‌بینیم که در دوره‌ی آتی اگر ما بخواهیم، کارهای مؤثر و عمیقی انجام دهیم، طبقه‌ی کارگر باید به حزب خودش برسد و حزب خودش را تشکیل بدهد. پس در شرایطی که طبقه‌ی کارگر حزب خودش را تشکیل بدهد و یا حزبی پیدا کند که آن را از آن خودش بداند و در درون این حزب رهبران عملی طبقه‌ی کارگر شرکت داشته باشند و در رهبری این احزاب، فعالین طبقه‌ی کارگر شرکت داشته باشند، واضح است که این حزب به هیچ شکلی جدا از طبقه‌ی کارگر و تشکل طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند باشد و بخشی از طبقه‌ی کارگر است.

این بحث که ما با تمام احزاب برای ورود به تشکل مستقل کارگری مخالف هستیم، کاملا بحث اشتباهی می‌باشد. از یک طرف این گرایشات انحرافی بیان می‌کنند که بخشی از کارگرانی که به عنوان ابزار دولت هستند، می‌توانند وارد این تشکل مستقل شوند! و از طرف دیگر هم آن سازمان اصلی‌ای که طبقه‌ی کارگر برای سازماندهی حکومت کارگری در آینده را می‌خواهد ایجاد کند، می‌خواهند از تشکل مستقل کارگری حذف نمایند. بنابراین این دو بحث دو سوی یک بحث انحرافی هست که در درون جنبش کارگری متأسفانه مدت‌ها است که به راه افتاده و هنوز برخورد جامع و عمیقی با آن نشده است. بخصوص این که این بحث انحرافی از افراد "سرشناس" جنبش کارگری اعلام می‌شود و در آتیه می‌تواند تأثیرات مخربی در ارتباط با تشکل تشکل مستقل کارگری ایفا کند. اما به اعتقاد من در شرایط کنونی هنوز آن حزب طبقه‌ی کارگر که مورد اعتماد طبقه‌ی کارگر در سطح سراسری قرار گرفته باشد و متشکل از رهبران عملی طبقه‌ی کارگر باشد، وجود ندارد. این حزب سراسری، در آینده باید توسط همه کسانی که در این سمت و سو گام برداشته و با پیشروی کارگری و کل جنبشی که متعلق به طبقه‌ی کارگر است، به وجود آید.

- شما تلاش‌های پیشروان جنبش کارگری و خود طبقه‌ی کارگر را در



این راستا برای ایجاد تشکلات مستقل
کارگری در سال های اخیر چگونه
ارزیابی می کنید؟

به نظر من در دوره ی گذشته کمیته های
مختلفی ایجاد شدند که متشکل از رهبران
عملی طبقه ی کارگر بودند و کارهای
ارزنده ای هم در سراسر ایران و
کارخانه های مختلف انجام دادند و
خبرهای جنبش کارگری را منعکس
می کنند و هزینه های بسیاری هم پرداختند
و کارهایشان قابل تقدیر است. من در این
جا می خواهم به یک سری نکاتی در
مورد این کمیته های مختلف اشاره کنم.
کمیته های شناخته شده ی بسیاری موجود
است. مانند: کمیته ی پیگیری برای ایجاد
تشکل آزاد کارگری، کمیته ی هماهنگی
برای ایجاد تشکل کارگری، کمیته ی
هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های
کارگری، شورای همکاری، اتحادیه ی
آزاد کارگران، اتحادیه ی کمیته های
کارگری و غیره. که همه کارهای
ارزنده ای در حد خود انجام دادند.

اما مسئله ای که به نظر من مطرح است
و کمبود و یک اشکال اساسی ای که این
کمیته ها در سطح ساختاری دارند، این
است که به یک سنوآل اساسی کارگران
باید پاسخ دهند و این سنوآل این است که:
اختلاف تمام این کمیته ها بر سر حمایت
از کارگران بر سر چیست؟ چرا این همه
کمیته های مختلف ساخته شده است؟ چرا
انشقاقات و انشعابات در درون این ها
شکل می گیرد؟ و چرا این ها در درون
یک اتحاد عمل سراسری در سطح ایران
نمی توانند با هم از حقوق طبقه ی کارگر
دفاع بکنند؟

این سنوآل محوری بسیار مهمی است که
رفقا و دوستانی که کمک مهمی در ایجاد
این کمیته ها کرده اند، باید پاسخگو باشند.
این بحثی است که سالهاست در جنبش
کارگری بین پیشروان کارگری طرح
شده است. ما در درون جنبش کارگری
در وهله ی نخست باید ببینیم که نظرات
مختلف و برنامه های مختلف شکل
می گیرد، بعضی از افرادی که در جنبش
کارگری وارد صحنه ی مبارزاتی
می شوند، این ها اعتقاد به سندیکالیزم
دارند و یا اصلا سندیکالیست هستند؛
بعضی اعتقاد به عقاید و برنامه ی

کمونیستی دارند؛ بعضی ها اعتقاد به
برنامه ی سوسیالیستی دارند؛ بعضی ها
طرفدار شعار لغو کار مزدی هستند؛
بعضی ها به درجات مختلف گرایش های
سوسیال دموکرات ممکن است داشته
باشند؛ بعضی ها آنارشیست هستند؛
بعضی ها آنارکوسندیکالیست هستند و
غیره. یعنی انواع و اقسام نظرات مختلف
در درون جنبش کارگری شکل می گیرد
و این تعدد نظرات به دلیل اختناق و به
دلیل این که بحث های جامعی وجود
نداشته و به دلیل همین عدم تبادل نظرات
در نبود میز گردها است. اما کمکاکان
این نظرات مختلف و متعدد در سطح
جامعه در درون طیف اپوزیسیون دولت
سرماپداری شکل می گیرند. بنابراین
مسئله ای که باید در وهله ی اول ببینیم
این است که اختلافاتی ممکن است میان
این طیف ها وجود داشته باشد که
اختلافات واقعی هم هستند. امروز هیچ
کس، هیچ گروهی و هیچ کمیته ای
نمی تواند بگوید که آن ها تنها نماینده ی
رادیکال جنبش کارگری در داخل ایران
هستند. این مقام باید از طریق تبادل نظر
از طریق کار مشترک، از طریق عمل
مشترک نشان داده شود که چی کسی
برنامه اش فراتر و رادیکال تر از دیگری
است. ما نمی توانیم قبل از طی این پروسه
به انشقاقات و انشعابات در میان یک
بخش عمده و مهمی از پیشروان کارگری
دامن بزنیم. از این نقطه نظر، این اشکال
اساسی میان کارگران پیشرو وجود داشته
است.

از طرف دیگر مسئله ی رعایت
دموکراسی کارگری در این کمیته ها
است. برای این که اتحاد عمل سراسری
بین تمام این گرایش ها و کمیته های
موجود، ایجاد گردد مسئله ی کلیدی همان
رعایت دموکراسی کارگری است. باید
حق نظر سایرین به رسمیت شناخته و
پذیرفته و محترم شمرده شود. ما بر
اساس اتحاد عمل می توانیم با حفظ عقاید
خودمان با حفظ موقعیت و تشکیلات
خودمان برای حمایت از طبقه ی کارگر،
برای حمایت از اعتصاب گران، برای
حمایت از محمود صالحی، منصور
اسانلو، و تمام مبارزینی که در گذشته به
زندانی افتاده اند و یا می افتند، متحدان کار
مشترک انجام دهیم، آن هم متکی به

متحدان بین المللی خود در سطح جهان که
میلیون ها کارگر هستند. ما تا به طور
متشکل و به طور متحد و منسجم با هم
شروع به فعالیت نکنیم واضح است که
متحدین بین المللی خودمان را هم
نمی توانیم به طور پایدار جذب این
حرکت بکنیم.

بنابراین حذفگرایی، اقترا، از پشت
خنجر زدن، انشعاب و انشقاق در میان
کمیته های که کاری جز حمایت از
طبقه ی کارگر ندارند به نظر من یک
اشتباه اساسی است و باید کاملاً برطرف
شود. خواهش من این است که میزگردی
تشکیل شود و از تمام رفقای دست اندر
کار دعوت شود و این بحث را انجام
دهیم. ما این بحث را از طریق کتبی
سالهاست که مطرح کرده ایم ولی
متأسفانه کسی توجهی نمی کند و حتا
مقالاتی که در مورد این موضوعات
نوشته می شود از طریق سایت ها،
روزنامه ها و نشریات این رفقا حذف
می شود که بحثی در این مورد راه نیافتد.
بنابراین یکی از اشکالات و یکی از
مسائل کلیدی است که رهبران عملی
جنبش کارگری که کارهایشان هم قابل
تقدیر است و هزینه های بسیاری هم
پرداختند، است. این ها متأسفانه دچار
لغزش اساسی شده اند و این مسائل ابتدایی
را رعایت نمی کنند و این برخوردها یک
سلسله خطراتی در آینه برای کل ما و کل
جنبش کارگری به بار خواهد آورد که
این دو خطر عمده هستند:

اگر ما جلوی این افتراق را نگیریم و
اتحاد عمل سراسری ایجاد نکنیم، یکی از
مسائلی که در غیاب ما در سطح
کارخانه ها، در غیاب حضور رهبران
عملی اتفاق می افتد این است که،
نیروهای متخاصم، نیروهای بورژوا و
نیروهای خرده بورژوا می توانند رهبری
طبقه ی کارگر را در یک مقطع خاصی
به دست بگیرند. این امر بارها در تاریخ
اتفاق افتاده و این یک خطر بسیار مهمی
است، اگر ما اتحاد عمل سراسری نداشته
باشیم با این خطر مواجه خواهیم شد.

خطر مهمتر دیگر این است که امکان آن
وجود دارد که به موقعیت ایران و شرایط
کنونی برمی گردد. رفقا خوب اطلاع



دارند که سازمان بین‌المللی کار «آی ال او» بارها به ایران مسافرت کرده و قصد این را دارد که یک اتحادیه‌ی کارگری در ایران با همکاری دولت سرمایه‌داری به وجود آورد. یک اتحادیه‌ی کارگری زرد خواهد بود، که یک روزنه‌ی ایجاد می‌کند برای طبقه که اکثر طبقه‌ی کارگر را به درون این اتحادیه بگنجد و برای ۱۰ الی ۱۵ سال آینده طبقه‌ی کارگر را به شکل دیگری تحمیق بنمایند. واضح است که اگر یک بدیل سراسری از متحدین طبقه‌ی کارگر نقدا وجود نداشته باشد، این‌ها (دولت و آی ال او) موفق می‌شوند که این اتحادیه را به وجود آورند و بخش عظیمی از کارگران را در درون این اتحادیه‌ی زرد کانالیزه کنند و در حقیقت برای یک دوره‌ی کار و زحمات ما به تعویق خواهد افتاد.

از این نقطه نظر مهم است که در این فرصتی که ما داریم، و فرصت تنفس کوتاهی هم است (یعنی چانه زنی دولت سرمایه‌داری ایران با امپریالیزم به زودی به پایان خواهد رسید و زد و بند هایشان را با هم انجام خواهند داد و سر و کله‌ی (آی ال او) در داخل ایران پیدا خواهد شد و این اتحادیه‌ی کارگری را هم ایجاد خواهند کرد)، این اتحاد عمل سراسری را حتماً به وجود آوریم. من توصیه می‌کنم که تمام نماینده‌ها و دست اندرکاران این کمیته‌هایی که اسامیشان را برشمردم، جلسه‌ای فراخوانند و با همدیگر صحبت نمایند و با حفظ کمیته‌های خودشان یک اتحاد عمل سراسری برای حفظ منافع کارگران ایجاد نمایند. جز این راه دیگری وجود ندارد و اساس کار هم پذیرش دموکراسی کارگری است. پذیرش و احترام به حق داشتن اختلاف نظر در درون خودمان است. اگر کسی این کار را نپذیرد و انجام ندهد، واضح است که در آتیّه منزوی خواهد شد. این مسئله یکی از اشکالات اساسی‌ای است که ما در مقابل خود و جنبش کارگری داریم.

- آیا از مبارزات اخیر نساجی کردستان (پردیس سندیج و فرش غرب بافت) که در هفته‌ی اخیر جدا از مبارزات پیوسته شان برای دستیابی به مطالباتشان به چند

حرکت فراکارخانه‌ای دست زدند، می‌توانیم به عنوان سرآغاز فاز در مبارزات کارگری در ایران نام ببریم.

به اعتقاد من فعالیت این رفقا و این اتحادی که در چند بخش از کارخانه ایجاد شده، فعالیت ارزنده و مهمی است و این یک تجربه‌ی بسیار غنی می‌تواند باشد برای سایر کارخانه‌ها در سایر نقاط ایران. البته در سایر نقاط ایران هم کوشش‌هایی در راه ایجاد اتحاد هر چند ناموفق انجام شده است. در هفت تپه هم مواردی دیده شده که کارخانه‌های مجاور در اتحاد با کارگران هفت تپه یک سلسله اقدامات انجام داده‌اند.

این اقدامات بخصوص یک اقدام بسیار مؤثر و مهم است. عمل متحد این رفقا که در این سه کارخانه حضور داشتند بسیار حائز اهمیت است. از نقطه نظر مطالباتی که مطرح می‌شود نکات جالبی در یکی از گزارشات که توسط یکی از دوستان نوشته شده بود، وجود داشت که به آن اشاره می‌کنم.

در جلسه‌ای در ۳۱ شهریور بین دو نفر از نمایندگان کارگران نساجی کردستان و برخی از نمایندگان دولت، بخصوص فردی به نام فروزنده که رئیس کل بنیاد مستضعفان و جانبازان است، ایشان در یکی از بحث‌هایشان پیشنهاد ۳۰ میلیارد تومان وام را که در اختیار شرکت قرار بدهند، رد می‌کند و اظهار داشته که کارخانجات نساجی در ایران ضرر می‌دهند و هیچ‌گونه سوددهی و ارزشی ندارند و سرمایه‌گذاری در صنایع نساجی بی‌ارزش است.

این فصل نوینی در مبارزات و مطالبات ما می‌تواند در آن منطقه ایجاد کند و آن هم یک سری مطالباتی مرتبط به تجارب گذشته‌ی جنبش کارگری در چند سال گذشته است (همان طور که در اول بحث اشاره کردم: تجارب کارخانه‌ی بارش اصفهان، کارخانه‌ی کشمیر و مواردی در همین اعتصاب هفت تپه). این موضوع مطرح شده و این است که ما باید پاسخ داشته باشیم برای آقایی که این صحبت را کرده است. کارگران باید بگویند: آقای فروزنده اگر این کارخانه

هیچ سودی ندارد و ضرر می‌دهد، بنابراین این وام را به خود کارگران بدهید و خود کارگران کنترل تولید و توزیع را در دست گیرند.

طرح این موضوع مسئله‌ی خیلی مهمی است زیرا به احتمال قوی این‌ها که این پیشنهاد را قبول نمی‌کنند و فعالیت کارگران وارد یک فاز خیلی مشخص‌تر و سیاسی‌تر می‌شود و این تجربه‌ی بسیار مهم می‌تواند به سراسر کارخانجات که کارگران خودشان قابلیت تولید و توزیع را دارند منتقل شود. کارگران می‌گویند: "اگر این کارخانجات سودی ندارد پس کارخانه را به دست خود ما بسپارید و ما نشان می‌دهیم که چقدر سودآوری دارد. تولید و توزیع را خودمان سازمان می‌دهیم!" در برخی از موارد جنبش کارگری بین‌المللی هم که شرایط کم و بیش مشابهی با ایران داشته و تحت اختناق بوده، زمانی که این شعار کنترل کارگری گسترش پیدا می‌کند و سراسری می‌گردد، بعضی از کارگران دست به اشغال کارخانه‌ها می‌زنند و این کارخانه‌ها را به زور از دست کارفرمایان به دست خود می‌گیرند و تولید را بلافاصله آغاز می‌کنند و در عمل نشان می‌دهند که این کارخانه با همت خود کارگران چه تولید فراوانی می‌تواند داشته باشد.

از طرف دیگر مسئله‌ی مهمی که این شعار مطرح می‌کند مسئله‌ی قدرت کارگری است. طبقه‌ی کارگر در داخل ایران به تدریج طی طرح این نوع شعارها می‌تواند اعتماد به نفس پیدا کند و خود را سازمان دهد، مدیریت کارخانه را در دست خودش بگیرد و تولید را خود سازمان دهد و این نوع موارد مشخص، می‌تواند در آتیّه کمک شایانی نماید برای این که فعالیت کارگران به جایی برسد که خودشان سازمان‌دهندگان اصلی در کارخانه‌ها بشوند و خودشان قدرت کارگری را به دست بگیرند. این تجارب کوچک کمک شایانی می‌نماید برای به دست آوردن کنترل کارگری در سطح کارخانه‌ها.

پایاده شده توسط: اکبر مرتضوی





مباحثات مسایل بین‌المللی

درباره وقایع اخیر بولیوی

و موضع‌گیری مارکسیست‌های انقلابی در آمریکای لاتین

توضیح سردبیر: آن چه در ادامه می‌خوانید، متن پیاده‌سازی شده‌ی بحث‌های درونی گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران است در مورد مسائل بین‌المللی. این بحث‌ها که به صورت منظم ادامه خواهد داشت، در شماره‌های آتی نشریه نیز انعکاس می‌یابند.

بحث رفیق مجید آرام:

در بولیوی اتفاقات بسیاری رخ داده، در این چهار سال اخیر، سه الی چهار بار طبقه‌ی کارگری بولیوی و دهقانان آن، قدرت در دستشان قرار گرفته و دهها بار دیگر امکان این را داشته‌اند که قدرت را به دستشان بگیرند. ولی در بولیوی مشکل این بوده که یک حزب انقلابی وجود نداشته که بتواند این جنبش‌ها را سامان دهد و به اهداف طبیعی آن‌ها که تشکیل شوراهای کارگری و ملی کردن شرکت‌های بزرگ است، برساند.

منتهی در یک سال اخیر شرایط بسیار عوض شده و مسائلی اتفاق افتاده، توده‌های کارگران و دهقانان بولیوی چندین بار مبارزات مسلحانه صورت دادند که منجر به تعویض چندین رئیس جمهور شده، و جنبش‌هایی نو گرفته که همان مبارزات قانونی پارلمانی است. در این مبارزه، توده‌ی انقلابی کارگران، آقای «اوو مورالز» را به عنوان رئیس جمهور خود انتخاب کردند ولی آقای «اوو مورالز» متاسفانه طی این چند سالی که رئیس جمهور بوده نتوانسته هیچ قدمی به جلو بردارد و این امر یک خلاء وسیع اجتماعی ایجاد نموده است. یعنی در حقیقت یک خلاء قدرت اجتماعی به وجود آمده و در این خلاء همه‌ی جنبش‌های اجتماعی شرکت وسیعی در مطالبه‌ی خواسته‌های خود و از میدان به بردن سایر قشرهای اجتماعی نموده‌اند.

هر چند در یک سال اخیر کارگران و رهبران آن‌ها و دهقانان فعالیت‌های

چشمگیری نداشته و در کارها دخالتی ننموده‌اند و حرکت رو به جلو نداشته و هر روز ضعیف‌تر و ضعیف‌تر شده‌اند، اما در نقطه‌ی مقابل فاشیست‌ها قدم‌های محکم‌تر و حرکت رو به جلو داشته‌اند!

در این مورد مقاله‌های در (Marxist.com) وجود دارد که اساس گفته‌های من بر آن قرار دارد و پیشنهاد می‌کنم که در این مورد صحبتی نکنیم. این مقاله در ۱۵ سپتامبر نوشته شده و در مورد حادثه‌ای است که اخیراً اتفاق افتاده است.

در این مقاله آمده که پنجشنبه ۱۱ سپتامبر حدود ۳۰ نفر دهقان به وسیله‌ی نیروهای فاشیستی که زیر هدایت راست‌های بولیوی بودند، کشته شدند. این کشتار از آن جا شروع شد که حدود هزار دهقان در حال رفتن برای شرکت در تظاهراتی توده‌ای و ضدفاشیستی بودند، عده‌ای نیروی مسلح زیر نظر فرماندهی ایالتی، که فردی مشخص با نام «لئوپولدو فرناندز» بود، قرار داشتند. آن‌ها شروع می‌کنند به حمله به فرودگاه و ساختمان‌های دولتی شهر و بدین طریق درگیری بین دهقانان و نیروهای فاشیستی آغاز و کشتار شروع می‌گردد.

در اولین درگیری نیروهای فاشیستی قادر به ضربه زدن به دهقانان تظاهرکننده نمی‌گردند اما در ادامه‌ی تظاهرات و چند کیلومتر دورتر در حاشیه‌ی شهر با کمین گذاشتن برای تظاهرکنندگان غیرمسلح قادر می‌شوند که به آن‌ها تیراندازی نموده و بدین ترتیب بیشتر از صد نفر مجروح می‌گردند. بعداً معلوم می‌گردد که تعداد زیادی از افرادی که تیراندازی را آغاز کردند از نیروهای رژیم بوده و از استانداری پاندو و شهر «کوبی خوا» آمده‌اند.

این اتفاقات و تیراندازی‌ها و کشتار از پنج‌شنبه‌ی گذشته آغاز شده و هیچ نشانی از کم شدن این درگیری‌ها وجود ندارد. در این میان بسیاری، انتقادات شدیدی از دولت بولیوی می‌نمایند و حتا نمایندگان خود دولت در این ایالت انتقادات شدیدی کرده و می‌گویند که دولت باید به طریق دیگری عمل نماید.

بالاخره شب جمعه، مورالز رئیس جمهوری بولیوی شرایط اضطراری اعلام می‌دارد ولی با همه‌ی این احوال نیروهای مسلح و فرماندهان این ایالت هم عقب‌نشینی نکرده و درگیری‌ها را ادامه داده و این مبارزات بین ارتش و گروه‌ها تا روز یکشنبه ادامه پیدا می‌کند، تا بالاخره فرودگاه این شهر را گروه‌های مسلح به ارتش باز پس می‌دهند و بسیاری از این گروه‌ها به برزیل فرار می‌کنند.

در این چند روزه حداقل ۳۰ نفر کشته شده و بنا به گزارشاتی، دولت مداخله کوتاهی کرده و بسیار دیر عمل نموده، حتا با این که یک گروه دست راستی که در جناح دولتی است به صورت علنی در درگیری‌ها دست داشته، دولت از حمله‌ی آن‌ها هیچ جلوگیری ننموده و تا زمانی که ارتش و پلیس به داخل شهر وارد نشده بودند آن‌ها به حملات خود ادامه می‌دادند تا این که ارتش و پلیس بعد از وارد شدن به شهر از مداخله‌ی آن‌ها جلوگیری می‌کنند.

در حقیقت اتفاقی که افتاد، کودتایی بود که شکست خورد. در بسیاری از مناطق کارگران، گروه‌های مسلح را به عقب راندند و نگذاشتند که خیلی جاها را بگیرند. با این حال در بسیاری از مناطق که کارگران قدرت دفاع و مداخله را داشتند به وسیله‌ی رهبران حزب «اوو مورالز» از دخالت و دفاع آن‌ها جلوگیری شد. کاری که آقای فرماندهی ایالت کرد کار غیرقابل انتظار نبود، دولت بولیوی و همه‌ی دانستند که ایشان در سال‌های دهی ۸۰ در رژیم دیکتاتوری هم، فرمانده بوده و در خرید و فروش مواد مخدر دست داشته و تا سال ۲۰۰۶ دولت می‌دانسته که ایشان مشغول به جمع‌آوری نیرو و اسلحه و تدارک برای حمله است.

سئوال و بحث جالبی که در منطقه «بولیوی و ونزولا» جریان دارد این است که چرا ارتش به موقع عمل نکرده است؟ جواز رئیس جمهوری ونزولا در مصاحبه‌ی تلویزیونی گفت که ژنرال‌های بولیوی در آن روزها اعتصاب کرده‌اند و همچنین اظهار داشت که اگر کسی در



«سانتاکروز» و در شهرهای مختلف این گرایش‌های فاشیستی مرتبط به CIA و امپریالیزم توسط مقاومت و مبارزه مردم شکست خوردند.

این تناسب قوا در این کشورها نشان می‌دهد که در این کشورها حکومت‌های پوپولیستی به سر کار می‌آیند (مانند «چاوز در ونزوئلا» و یا «اوو مورالز در بولیوی» و یا «لولا در برزیل») که مقدار زیادی از فرم‌های اجتماعی را انجام می‌دهند، ولی در نهایت از در مذاکره با امپریالیزم در می‌آیند.

چند ماه پیش که من با رفقای برزیل صحبت می‌کردم، توضیح می‌دادند که «لولا» رهبر برزیل و یا رهبران سایر کشورهای آمریکای لاتین فرم‌های عمیقی انجام می‌دهند و در میان توده‌ها بسیار محبوب هستند. همین آقای لولا میلیون‌ها دلار در کشور خرج کرده است. در بولیوی نیز همین طور است. در مراحل اول یک سلسله اقدامات ضد سرمایه‌داری و اقداماتی با جهت‌گیری سوسیالیستی به دلیل محبوبیت و پایه‌ای که «اوو مورالز» دارد، انجام می‌شود. در ونزوئلا هم چنین شد. بدیهی است که چنین اقدامات ضد سرمایه‌داری، تحرکات و توطئه‌های فاشیست‌های درونی را خنثی می‌کند.

اما همان طور که رفیق مجید در بحث امشب به درستی بیان کرد، مسئله در تحلیل نهایی به یک سؤال مرکزی بر می‌گردد و آن هم این است که در آینده آیا در کنار دولت بورژوازی یک دولت کارگری می‌تواند به وجود آید؟ و ادامه‌ی حیات بدهد؟

دولت بورژوازی ماهیتش معلوم است. یعنی ابزاری است برای سرکوب، به وسیله‌ی ارتش و ژنرال‌ها و انواع و اقسام کانال‌ها و ابزار ایدئولوژیک در جامعه، که تمام این‌ها متصلند به امپریالیزم و سیستم سرمایه‌داری بین‌المللی. از سوی دیگر اتفاقی که می‌افتد این است که تحت فشارهای توده‌ای برخی از این گرایش‌ها در ارتش و رهبران آن در واقع مدت کوتاهی هم سوی جنبش کارگری و حکومت‌های

سیستم دیکتاتوری نوین به سر کار می‌آید و با این که کارگران و دهقانان انقلاب را تا آخر به پیش می‌برند و قدرت سیاسی و اقتصادی کشور را به دستشان می‌گیرند. در این جا است که اهمیت این دو شعار که از طرف بین‌الملل ما مطرح شده مشخص می‌شود:

- شورا‌های عملی بسازیم!
- توده‌ها را مسلح کنیم!

بحث رفیق مازیار رازی:

با تشکر از رفیق مجید. در ادامه بحث می‌خواستم بگویم که در بولیوی و کشورهای آمریکای لاتین وضعیت مشابهی وجود دارد، ولی بخصوص در این دو کشور (ونزوئلا و بولیوی) یک سلسله تحولات و اقدامات در جهت وظایف سوسیالیستی برداشته شده است.

در مورد بولیوی؛ یک سری بانک‌ها ملی شد و یک سری صنایع بزرگ نیز ملی گشت. واضح است که این کارها و اقداماتی که جهت‌گیری ضد سرمایه‌داری دارند، بورژوازی این کشورها را نگران می‌کند. نه تنها بورژوازی را بلکه امپریالیزم را هم نگران می‌کند. امپریالیزم امروز در سطح بین‌المللی در حد و توانی نیست که به این کشورها قشون‌کشی و یا حملات نظامی کند و سعی در سرنگون کردن این کشورها را که خط مخالف یک جهت‌گیری اقتصادی سرمایه‌داری را به پیش می‌برند، نماید. بنابراین از آن جا که تناسب قوا در مجموع به نفع نیست، مجدداً سعی در دنبال کردن عملیات توطئه‌گرانه را می‌نماید، یعنی این که بخش‌هایی از جریانات راست کشور را علم می‌کند (در مورد بولیوی مشخصاً واضح است که این کار را کرده و امکانات مالی نظامی و اطلاعاتی در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد) و آن‌ها را تشویق به کودتا و براندازی این کشورها می‌کند.

بنابراین، این روال عمومی سیاست‌های امپریالیستی در این کشورها بوده و هست. در ونزوئلا هم دقیقاً این کار را کردند، یعنی چندین کودتا سازمان دادند که خوشبختانه همه منجر به شکست شد. در این جا هم همین طور دیدیم که در

بولیوی سعی در کودتا داشته باشد یا بخواهد رئیس‌جمهور بولیوی را از بین ببرد، ونزوئلا شاید مجبور به دخالت نظامی و کمک به توده‌های مردم در بولیوی گردد. از این طرف فرماندهان ارتش بولیوی گفته‌اند که ما لزومی به کمک و دخالت از خارج از کشور نمی‌بینیم و چاوز هم در جواب گفته: بسیار خوب پس این مسئله را لطفاً به اطلاع امریکا و (CIA) هم برسانید. در حقیقت چاوز می‌خواهد این مسئله را برساند که ونزوئلا در صورت نیاز، به توده‌های بولیوی کمک خواهد کرد.

رهبران ارتش بولیوی تا ۲۴ ساعت بعد از دریافت دستور حمله و مداخله برای گرفتن شهر، از دخالت سربازان و ارتش در درگیری‌ها جلوگیری کردند، تا این که در نهایت رئیس‌جمهوری بولیوی خود مجبور شده که با رفتن به پادگان‌ها این کار را پی بگیرد. مسلم است که در ارتش بولیوی هم یک سری اختلافات وجود دارد، ارتش به دو جناح تقسیم گردیده: انقلابیون و ضد انقلاب، و این در بولیوی اثر بسیاری خواهد گذاشت.

در ادامه‌ی این درگیری‌ها با این که فاشیست‌ها به اهداف خود نرسیدند، ولی کاملاً عقب‌نشینی نکرده‌اند، هر چند که حمله و درگیری دیگر صورت نمی‌گیرد، ولی فاشیست‌ها ساختمان‌های دولتی و مواضعشان را هنوز در اختیار دارند و اعلام کرده‌اند که این مواضع در اختیار آن‌ها خواهد ماند. با این حال که فاشیست‌ها چنین مسائلی را اظهار می‌دارند، دولت باب مذاکره با آن‌ها را باز نموده و در حقیقت راه بازگشت آن‌ها را مهیا می‌کند.

بنابراین واضح است که خلاء قدرت اجتماعی که وجود دارد باید به ترتیبی پر شود، یعنی در بولیوی یک طبقه قدرت را در دستش خواهد گرفت. از یک طرف نیروهای دست راستی به آن چیزی که دارند راضی نیستند. و از طرف دیگر سازمان‌های توده‌ای بولیوی از جانب توده‌ها و از پائین تحت فشار هستند که به پیش بروند. به این ترتیب یا راست‌ها و فاشیست‌ها به کمک امریکا، انقلاب بولیوی را از هم می‌پاشند و یک



پوپولیستی می‌شوند و اقدامات رفرمیستی را اجرا می‌کنند و در کنار مردم قرار می‌گیرند. ولی این اتفاقی است که بارها در جهان اتفاق افتاده و در شیلی هم ما مشاهده کردیم که در دوران آلنده این اتفاق افتاد. ولی معلوم است که در تحلیل نهایی تا بنیاد دولت سرمایه‌داری و تمام ابزار آن سرنگون نگردد و از بین نرود و حکومت کارگری به وجود نیاید، همیشه خطر کودتاها و خطر براندازی این حکومت‌های پوپولیستی وجود دارد.

اگر در این کشورها چنین کودتاهایی تحقق پیدا کند، چندین دهه‌ی دیگر پروسه‌ی انقلاب به تعویق خواهد افتاد. در شیلی دیدیم که دقیقا این اتفاق افتاد. این در واقع هشدار است به تمامی این دولت‌ها و کشورها، که راه شیلی را در پیش نگیرند. یعنی راه مدارا با این ژنرال‌ها را دنبال نکنند و آن‌ها را خلع سلاح نمایند و در محور و مرکز این کار شعار محوری **توده‌ها باید مسلح شوند!** که از سوی بین‌الملل ما هم مطرح می‌شود، مطرح می‌گردد.

به اعتقاد من این محوری‌ترین شعار در شرایطی که حکومت‌هایی پوپولیستی بر سر کار می‌آیند، می‌باشد. مسلح کردن توده‌ها به این مفهوم است که توده‌ها علم امور نظامی را یاد می‌گیرند و اعتماد به نفسشان بالا می‌رود و در شرایط خیلی بحرانی که ژنرال‌ها باید بین بورژوازی و توده‌ها یکی را انتخاب کنند، و محققا به سوی بورژوازی خواهند رفت و به آن رای می‌دهند، توده‌ها باید بتوانند خودشان امور را در دست بگیرند و شوراهای مسلح کارگری و دهقانی به وجود بیاورند و حکومت کارگری را در آن جا مستقر نمایند. در این دوره یعنی در دوره‌ی انتقال از یک حکومت به حکومت دیگر، نقش انقلابیون در این کشورها مانند (بولیوی و ونزوئلا) بسیار مهم است، به همین دلیل رفقای ما در این کشورها احزاب و سازمان‌های مستقل از تمام این گرایش‌ها ایجاد می‌کنند. به عنوان مثال، در ونزوئلا، رفقای ما تا چند سال پیش نیروی بسیار کوچکی بودند، ولی اکنون به بیش از صد نفر رسیده و به طور مستقل فعالیت می‌کنند. این مسئله‌ی مهمی است که انقلابیون در حرکت‌های

پوپولیستی حل نگردند و از موج این حرکت‌های به اصطلاح ضد امپریالیستی دنباله‌روی نکنند، زیرا که این حرکت‌ها در نهایت مسئله‌ی مرکزی یعنی دولت سرمایه‌داری را مورد سؤال قرار نمی‌دهد. همچنین انقلابیون نباید به (چاوز) و یا به کسان دیگری که در این کشورها تحت شرایطی به حکومت می‌رسند توهم پیدا کنند.

بنابراین به نظر من این مسئله‌ی کلیدی خواهد بود. تاریخ بارها نشان داده که هیچ حرکتی غیر از انقلابی که بنیاد سرمایه‌داری را سرنگون و بنیاد دولت‌ها را از هم بپاشد و حکومت کارگری متکی به شوراهای کارگری را ایجاد نکند، پیروزی را در این جوامع تضمین نمی‌کند. حتی اگر اقدامات اقتصادی سوسیالیستی انجام شده باشد (مانند این که در ونزوئلا و یا در بولیوی مشاهده می‌شود)، مثل کارخانه‌هایی که ملی اعلام می‌گردند و بعضی مواقع حتی تحت کنترل کارگران قرار می‌گیرند. یعنی بارها شده که چاوز اعلام کرده که کارگران بروند و این کارخانه‌ها را گرفته و کنترلشان را به دست خود بگیرند و در خیلی جاها کنترل کارگری اعمال شده است.

اما مشکلی که وجود دارد و مشکلی که ما در خود ایران هم داریم و مسئله‌ی بسیار مهمی هم است، این است که در درون جنبش کارگری و در درون طرفداران (چاوز) بوروکراسی پیدا می‌شود که تمایلاتشان به سمت بورژوازی است. و سد راه ایجاد کنترل کارگری و رسیدن این جنبش به یک انقلاب کارگری می‌شوند. در حقیقت بیشتر از درون است که این تحرکات به جنبش لطمه می‌زند تا مثلا اقدامات فاشیست‌ها و یا توده‌های وابسته به امپریالیست و (CIA). بنابراین این مسئله خیلی مهمی است که ما مستقل عمل نکنیم و نقش بروکراسی درون این جنبش‌های کارگری را افساء نمائیم و مدام شعارهایی عنوان نمائیم که نتیجه‌اش رساندن قدرت به دست طبقه‌ی کارگر است.

خوشبختانه در بولیوی در این مورد خاص کودتا و یا شبه کودتا شکست

خورد، هرچند امکان دارد که این تحرکات برای کودتا بارها صورت بگیرد و شکست بخورد، اما مسئله این هست، تا قدرت در دست بورژوازی است و تا ارتش متشکل از ژنرال‌های بورژوا باشد، هیچ تضمینی نیست که انقلاب به عقب برنگردد و مسلما با این کار تمام دستاوردها هم به عقب برخواهد گشت. یعنی این طور نیست که زمانی که بورژوازی به حکومت رسید مثلا اجازه بدهد که کمپانی‌ها و شرکت‌های ملی شده، ملی باقی بمانند و یا تحت کنترل کارگران باقی بمانند. به طور حتم همه‌ی این دستاوردها را پس می‌گیرند و به سرعت تمام این‌ها را دوباره وابسته به امپریالیزم می‌کنند و کل دستاوردهای انقلاب را پس می‌گیرند. بنابراین ما باید از تحولاتی که در این حکومت‌های پوپولیستی و حرکت‌های مثبتی که در درون این وضعیت شکل می‌گیرد، درس گرفته و برای دوره‌ی بعد از آن استفاده نمائیم.

(در این جا از طرف یکی از رفقا سنوالی شد که پس چاوز را به ایران سفر می‌کند و با دولت ایران ارتباط می‌گیرد؟)

پاسخ رفیق مازیار رازی:

این دقیقا به این علت است که حکومت چاوز یک دولت مارکسیستی نیست، در تحلیل نهایی یک دولت بورژوازی است. این فرد یک "دموکرات صادق" است و در واقع یک سری اصلاحات کرده اما یک مارکسیست انقلابی نیست. و به همین دلیل است که مدام در حال تزلزل می‌باشد. از یک سو به سوی دیگر می‌رود؛ از یک طرف با گرایش‌های مارکسیستی صحبت می‌کند و مثلا کتاب‌های تروتسکی را معرفی می‌کند و از طرف دیگر روز بعد مواضع عجیب دست راستی گرفته و حرف‌های عجیب دست راستی می‌زند! یعنی در تلاطم است. بنابراین از یک دموکرات بورژوا نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که اقدامات شبیه یک انقلابی انجام دهد، مانند لنین و یا تروتسکی در دوره‌ی انقلاب.

بنابراین، سیاست خارجی چاوز یک سیاست انحرافی و حتی در گاهی موارد یک سیاست ارتجاعی است. مثلا با نماینده‌ی دولت سرکوبگر ایران هماهنگی



بحث آزاد: از میان وبلاگ میلیتات

در باره اتحاد عمل

سوسیالیسم کارگری

بیان شده است که "اتحاد عملها" با سایر گرایشها و قشرهای تحت ستم، اما قشرهای تحت ستم و گرایشها همطراز هم و اصولا هم موضوع هم نیستند. حزب کارگری باید منافع اقشار تحت ستم را نمایندگی کند (البته تحت برنامه کمونیستی و رهبری طبقه کارگر) برای مثال حزب کارگری نمی خواهد نماینده زنان به عنوان قشر تحت ستم جنسی باشد؟ یا نماینده قومیتها به عنوان اقشار تحت ستم ملی؟ آیا با این اقشار به مثابه گرایشها می خواهد برخورد نماید؟ لطفا دقت کنید در طرح مباحث با اگر منظورتان این دید نبوده است در طرز نگارش.



مارکسیزم انقلابی

رفیق سوسیالیسم کارگری

در اهداف اصول گرایش مارکسیست های انقلابی آمده است: "به علت پراکندگی جنبش کارگری، حزب بایستی همواره در راستای ایجاد «جبهه ی واحد کارگری» و «اتحاد عمل»ها با سایر گرایشها و قشرهای تحت ستم، با حفظ استقلال سیاسی خود، مبادرت کند." شما ایراد می گیرید که: "اما قشرهای تحت ستم و گرایشها همطراز هم و اصولا هم موضوع هم نیستند." و درخواست کرده اید که در طرز نگارش و با مباحث دقت شود.

اما رفیق عزیز عبارت یاد شده با دقت نوشته شده است و منظور آن روشن است. به نظر من این طرز برخورد شما

می کند، حالا روابط اقتصادی مسئله ای دیگری است، زیرا هر دولتی می تواند با دولت دیگر روابط اقتصادی داشته باشد. ولی ایشان می آید و با دولت ایران هماهنگی می کند و احمدی نژاد را "برادر" می خواند. این مسئله ای است که رفقای ما در ونزوئلا زیر نظر دارند و دنبال می کنند. رفقا ما تنها جریانی بودند که در داخل ونزوئلا جلوی سفارت جمهوری اسلامی در اعتراض به سرکوب هایی که علیه دانشجویان شده و در حمایت از کارگران تظاهرات گذاشتند. هیچ کس در ونزوئلا این کار را انجام نداده، چون فکر می کنند که دولت ایران متحد آن ها است. طرفداران چاوز در این تظاهرات شرکت نکردند، این رفقای ما بودند که شرکت کردند.

ما نامه های سرگشاده علیه چاوز در مورد این مسئله نوشتیم. رفقای ما در ونزوئلا این نامه ها را به زبان اسپانیولی ترجمه کردند و در سایت هایی که میلیون ها نفر از آن ها بازدید می کنند، گذاشتند. پس ما باید مسئله ای چاوز را از مسئله ای اقدامات اقتصادی که چاوز مجبور می شود تحت فشارهای توده ای انجام بدهد، جدا کنیم. بنابراین غرض ما این است که در درون این کشورها نهایتا انقلاب سوسیالیستی ایجاد بشود و هیچ توهمی نه به چاوز و نه به مورالز و نه به لولا نخواهیم داشت. اما کماکان ما در کنار توده ها قرار داریم و حتا در صورت تهاجم نظامی امپریالیزم به این کشورها از آن جایی که در این کشورها یک سلسله اقدامات توده ای صورت گرفته و پایه توده ای دارند و مردم از آن ها حمایت می کنند و در دوراهی قرار گرفتند، از انقلاب ونزوئلا در برابر حمله امپریالیزم دفاع می کنیم، در کنار توده ها قرار می گیریم. ولی همین موضع را در قبال ایران نمی گیریم. ما در موقع حمله امپریالیزم به ایران در کنار احمدی نژاد قرار نمی گیریم. خط ما این است که هم احمدی نژاد و امپریالیزم باید سرنگون گردند. بنابراین این دو موضع با هم متفاوت هستند در حالی که به سیاست های اشتباه چاوز هم انتقاد می کنیم و او را افشاء می نماییم. ۴ اکتبر ۲۰۰۷



پیاده شده توسط: اکبر مرتضوی

به حزب و رابطه آن با قشرهای تحت ستم است که نا درست است. در این باره توضیح می دهم. اول؛ در این نوشته مسئله مربوط به وضعیت کنونی جنبش کارگری است. که در سطح جامعه پراکندگی و افتراق و چند دستگی میان سازمان ها وجود داشته و هیچ سازمانی در جامعه نقش رهبری سراسری کارگران و قشرهای تحت ستم را ندارد. هیچ حزبی از اعتبار کافی برای سازماندهی اعتصابات سراسری برخوردار نیست. هیچ تشکیلات کارگری به عنوان رهبر اصلی کارگران شناخته نشده است. در چنین شرایطی است که سازمان های متعدد با برنامه های گوناگون که همه در یک مورد (یعنی حمایت از کارگران و زحمتکشان) حداقل در گفتار توافق دارند، باید وارد ساختن اتحاد عمل سراسری شوند.

دوم؛ قشرهای تحت ستم که جدا از سازمان ها در بسیار موارد عمل می کنند نیز اقدامات مهمی انجام می دهند. و در بسیاری از مواقع حتی جلوتر از سازمان های سنتی و احزاب کمونیستی گام بر می دارند. گرچه حرکت های قشرهای تحت ستم در جامعه (مانند زنان و معلمان و دانشجویان و ملیت ها) "همطراز" سازمان های و احزاب نیستند، اما اقدامات آنها همسو و در یک مسیرند. برای نمونه مبارزه برای آزادی بیان؛ آزادی مطبوعات؛ آزادی زندانیان سیاسی؛ حقوق برابر برای زن و مرد؛ تشکل مستقل کارگری؛ ایجاد سندیکا و غیره از مطالبات نه تنها احزاب و سازمان ها بلکه خود قشرهای تحت ستم هستند. در این موارد بدهی است که همه گرایشها و سازمان و احزاب و پیشروان جنبش های اجتماعی می توانند بر محور این مطالبات با هم اتحاد عملی علیه نظام سرمایه داری سازمان دهند. این اقدام هیچ ربطی به داشتن و یا نداشتن برنامه سیاسی و تشکیلاتی این یا آن سازمان ندارد و "همطرازی" نیاز ندارد. این یک جبهه وسیع ضد سرمایه داری بر محور یک با چند مطالبه مرکزی است. همه گرایشها و افراد می توانند با حفظ نظریات و تشکیلات خود بر محور این کار مشترک عمل سراسری و متحد را سازمان دهند.



سوم؛ نظر شما در مورد حزب و سازمان یک نظر قیم مآبانه است. چنین تصور می کنید که جنبش های اجتماعی جدا از احزاب و سازمان هستند و یا با آنها هم طراز نیستند. در صورتی که برای اینکه یک حزب و سازمان به یک حزب واقعی مبدل گردد و از گفتار انقلابی به کردار انقلابی برسد باید در وضعیت کنونی ایران برای دوره طولانی در میان مبارزات همه قشرهای تحت ستم و همراه با آنها و برابر با آنها گام بردارد. از این طریق آن حزب و سازمان به تدریج به یک سازمان معتبر میان همان قشرهای تحت ستم مبدل می گردد.

حتی چنانچه حزب و سازمان موثر نیز وجود داشته باشد. یاز آن حزب باید به ایجاد جبهه واحد کارگری و یا اتحاد عمل ها سراسری همراه با هر گرایش و یا سازمان و یا نهاد کارگری و یا هر فعالی مبادرت کند. این روش از کار اولاً جبهه ضد سرمایه داری را تقویت می کند و در ثانی در عمل مشترک به انحرافات موجود در درون جنبش های اجتماعی برخورد می کند. این تنها راه مقابله با دولت سرمایه داری و انحرافات موجود است.

سوسیالیسم کارگری

به مارکسیزم انقلابی

فکر می کنم که منظور را نادرست متوجه شده اید من اتحاد عمل با گرایشها و تشکیل جبهه واحد کارگری را رد نکردم. من گفتم که وقتی صحبت از اتحاد عمل با گرایشها و قشرهای تحت ستم می رود. گرایشها و قشرها دو موضوع جداگانه اند و دو گونه طرز برخورد را می طلبند. در مورد گرایشها هست که اتحاد عمل و جبهه شکل می گیرد یعنی به طور مشخص "گرایش مارکسیستهای انقلابی ایران" با گرایش الف و ب و ج که چهارچوب کلی اتحاد عمل حول جبهه واحد کارگری را می پذیرند اتحاد عمل شکل می دهد اما منافع و مطالبات قشر تحت ستمی مثل زنان یا ملیتها را نمایندگی (سعی در نمایندگی) می کند. این تمایز را باید در شیوه نگارش و صورتبندی متن انجام می دادید تا این

ایراد پدید نیاید. شما برای خود به اهداف خیالی حمله می کنید. مواضعی را به عنوان مواضع منتقد خود فرض می گیرید و آن را نقد می کنید در حالی که هیچ ربطی به موضع منتقد ندارد. لطفاً سیاسی باشید و سیاسی برخورد کنید.



مارکسیزم انقلابی

رفیق سوسیالیسم کارگری با تشکر

من منظوری این است که ما دو نوع اتحاد عمل نداریم. یکی برای سازمان ها و یکی برای قشرهای تحت ستم. اتحاد بین سازمان ها فقط یک معنی دارد و آنهم اتحاد برنامه ای است که منجر به وحدت تشکیلاتی می شود. اگر این اتحاد برنامه وجود نداشته باشد فرقی زیادی بین اتحاد عمل برای سازمان ها و سایر اقشار نیست. برای نمونه: اگر اعتراضات از سوی معلمان برای افزایش دستمزد و بهبود وضعیتشان شکل گرفت (حول مطالبات دموکراتیک) و سازمان هایی هم بودند که بر سر همین مطالبات حساسیت نشان دادند همه سازمان ها و افراد غیر سازمانی (در این مورد معلمان) می توانند وارد یک اتحاد عمل شوند. این اتحاد عمل نمی تواند پیش شرطی برای افراد متشکل سیاسی و غیر متشکل سیاسی قابل گردد. یعنی همه بر سر مطالبات مشترک اتحاد می کنند و نه معیارهای تشکیلاتی.

رفیق عزیز می بینید که من پاسخ "خیالی" به نظر شما نداده ام. شما متأسفانه دیدی قیم مآبانه از تشکیلات سیاسی دارید. تصور می کنید که احزاب

سیاسی و سازمان ها پدیده ای جدا بافته از اقشار تحت ستم هستند و نقش دیگری برای آنها قایل هستید. این مسئله در مورد سازمان و احزاب کنونی بیشتر مطرح است. زیرا هیچکدام در مقام رهبری جنبش های سراسری قشرها تحت ستم قرار ندارند. ما هنوز یک حزب سراسری کمونیستی در ایران نداریم.

سازمان و احزاب که نام خود را کارگری یا کمونیستی گذاشته اند یک اقدام غیر مسئولانه کرده اند. اینها بدون کسب اعتبار کافی در میان کارگران و قشرهای تحت ستم از طرف آنها و به نام آنها "حزب کمونیست" تشکیل داده اند. این یک عمل ماجراجویانه سیاسی است که تنها توسط گرایشهای خرده بورژوا در تاریخ انجام می گیرد. نمونه آن فردی مانند منصور حکمت است که با یک عمل ماجراجویانه یک حزب کمونیست ایران اعلام کرد و بدتر از آن رفقای هستند که هنوز نام این حزب را نگهداشته اند (بدون داشتن اعتبار کافی میان کارگران و بدون متحد کردن رهبران عملی کارگری)

سوسیالیسم کارگری

اتفاقاً چون حزب سیاسی را تافته جدا بافته از قشرهای تحت ستم نمی دانم این ایراد را به صورتبندی مطروحه گرفتم. حزب سیاسی سعی در نمایندگی قشرهای تحت ستم می کند (بدیهی است که این با خود را نماینده قشرهای تحت ستم خواندن متفاوت است) و با گرایشها اتحاد عمل می کند. با قشرهای تحت ستم به طور علی العموم نمی توان اتحاد عمل کرد بلکه با گرایشها و سازمانهایی که نسبت به مساله این قشر حساسیت دارند می توان اتحاد عمل کرد. این تفاوت خیلی تفاوت واضحی است و این همه بحثهای حاشیه ای ندارد.

در موردی هم که ذکر کردید. یعنی چه؟ حزب کمونیست ایران چون به اعتبار کافی بین کارگران و توانایی اتحاد رهبران عملی کارگرها نرسیده باید اسمش را عوض کند؟ خیر، حزب کمونیست ایران به جای تغییر اسم به عنوان یک حزب کمونیست باید



لنین و سرشت تحلیل واقعیت های تاریخی



حمید حمید

تا همان میزان که رویکرد لنین به تحلیل واقعیت های تاریخی به قصد کاربرد احکام مارکسیستی در شناسایی جامعه ی روسیه ی تزاری نمونه ای درخشان در تبیین روندهای اجتماعی و اقتصادی در دوران سازمان دهی انقلابی است، فقدان قابلیت تحلیل گران به اصطلاح مارکسیست ایرانی در کارگیری آن رویکرد و سرشت شکلکی تحلیل های آنان در تاریخ و وقایع آن نمونه بارزی از تنگ مایگی و ناپسامانی فکری و عمدتاً استالینیستی جریان چپ میهن ماست. تأکید من بر این درس نیاموخته که دو نسل از بهترین فرزندان میهن ما را از دریافت یکی از بهترین سرمشق های مارکسیستی بی نصیب ساخت، اینک که پاره ای از نیروها در جریان چپ ایران بر سر یک بازآموزی و مالاً بازخوانی صادقانه عزم جزم کرده اند، وظیفه ای اساسی است. آنچه را که چنین به تأکید در همین آغاز گفتم توضیح لازم دیگری را نیز ضروری می سازد و آن این که آن بیان به این معنی نیست که میراث لنینی اندیشه و آنچه که از او برای تمامی بدنه مارکسیستی تفکر باقی مانده است چون چیزی که چنین است و جز این نیست صادق و پذیرفتنی است. آنجا که سخن از معرفت شناسی و تفکر

منتشک از رهبران منتخب کارگران باشد و نه عده ای "رهبران" جدا از کارگران. بدین ترتیب حزب کمونیست ایران به عنوان رهبر و واقعی کارگران به سازماندهی تمامی نیروهای انقلابی و کارگران پیشرو دامن زده و در سطح سراسری به سازماندهی اعتصابات و مبارزات کارگری برای تسخیر قدرت به دست شوراهای کارگری مبادرت می کند. سوالی که از شما یا هر یک از فعالان حزب می شود، این است که آیا شما دارای این مشخصات هستید؟ اگر نه پس بنا بر تعریف و سنن بلشویزم، حزب کمونیست ایران نمی باشد. سوال دیگر این است که اگر به ساختن اسم و رسم دار اما خالی از محتوا اعتقاد دارید، مخالفتتان با حزب کمونیست کارگری (سه دسته آن) و یا حزب کمونیست ایران (مائونیست) و حزب توفان و حزب رنجبران و غیره چیست؟ آیا تصور می کنید آنها نیز مانند شما احزاب کمونیست ایران هستند؟ اگر چنین است، ممکن است بفرمائید کارگران ایران برای سازماندهی انقلاب به چند حزب و با چه برنامه هایی نیاز دارند؟ مگر غیر از این بود که در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تنها یک حزب بود که مبدل به حزب کمونیست روسیه شد؟ آن هم حزب بلشویک بود که متواضعانه برای دوره ای طولانی بدون این که خود را حزب کمونیست روسیه خطاب کند، به تدارک انقلاب دامن زد؟ البته حق دارید هر نام که مایل باشید بر خود بگذارید اما کماکان آن "حزب کمونیست ایران" که در وضعیت مشخص و با معیارهای ذکر شده باید در دوره اعتلای انقلابی و پیشا تسخیر قدرت ساخته شود، نمی باشد.

رفیق گرامی قصد توهین و یا کم بها دادن به فعالیت های فعالین این حزب را ندارم، فقط این روش از کار را اصولی نمی دانم. امیدوارم شما نیز این نقد را به عنوان توهین قلمداد نکنید.



تاکتیکهای لازم برای کسب این اعتبار و توانایی را اتخاذ کند و پیش ببرد. اگر اسم حزب کمونیست ایران، "حزب مارکسیستهای انقلابی ایران" بود تفاوتی می کرد؟ حزب کمونیست ایران هر چه باشد نفوذ کارگری اش از گرایش شما و گروه اقدام کارگريتان بسیار بیشتر است و مشکل شما هم دقیقاً همین است.

مارکسیزم انقلابی

رفیق گرامی سوسیالیسم کارگری

اگر شما دچار انحراف قیم مآبی نشده نباشید؟ سوالی که از شما می شود این است که چرا "با قشرهای تحت ستم به طور علی العموم نمی توان اتحاد عمل کرد"؟ برای نمونه چرا امروز نمی توان با نمایندگان کارگران هفت تپه و یا نمایندگان کارگران لاستیک سازی البرز (که هیچیک تعلقات سازمانی ندارند) بر محور مطالباتشان (دریافت دستمزد عقب افتاده و ایجاد سندیکا و غیره) یک اتحاد عمل مشترک ایجاد کرد؟ آیا باید انتظار کشید که همه این کارگران اول مثلاً عضو "حزب کمونیست ایران" یا حزب دیگری بشوند سپس با آنها وارد اتحاد عمل شد؟ آیا این بحث غیر منطقی نیست؟ تنها این بحث برای افرادی می تواند منطقی باشد که حزب خود (و سایر سازمان های موجود) را فرای حرکت های کارگران و رهبران عملی کارگران می پندارد. نام این هم قیم مآبی است. یعنی شما تشکیلات حزبی را در سطحی دیگری از توده های می بینید.

در مورد حزب کمونیست ایران

اول، زمانی که حزبی با نام "حزب کمونیست ایران" ایجاد می گردد؛ باید از یک برنامه انقلابی که در مبارزات محک خورده و مورد تایید بخش تعیین کننده کارگران پیشرو (و یا شوراهای کارگری) قرار گرفته، برخوردار باشد. دوم، این حزب کمونیست، باید ستاد مرکزی جلب تمام نیروهای انقلابی و کمونیست باشد. یعنی باید از دموکراسی درونی برخوردار باشد و خود مبتکر افتراق و حذف گری و فرقه گرایی نباشد. سوم، این حزب باید



فلسفی- علمی در میان است مرا با لنین سخن های بسیار است.

اما کار من در این نوشته به روال دیگری است. واقعیت این که روال جانبدارانه ی این نوشته خود محصول یک بازخوانی غیرمتممترعانه از میراثی است که پس از لنین سر به مهر باقی ماند و سرمشوق های آن که به ویژه در "توسعه سرمایه داری در روسیه" تبلور یافته است نه در عمل و نه در تحلیل هایی که مارکسیست های ایران بدان ها اقدام ورزیدند به کار گرفته نشد. سخن من در این جا بر سر وجه رویکرد لنین به تاریخ و سخن از او به مثابه یک مورخ است. اما در همین آغاز باید این نکته را توضیح دهم که قصد من از عنوان مورخ در انتساب آن به لنین معنای اصطلاحی و فنی این عنوان نیست، زیرا که لنین هرگز به آن معنای اصطلاحی مورخ به شمار نمی آید. لنین قبل از هر چیز یک متفکر سیاسی بود و هر آن چه را که در عمل به آن پرداخت بر این راستا متوجه بود تا آزمان های سیاسی خویش را به منصفه ی ظهور در آورد. اما در همین راستا نیز او به نحوی استوار بر معرفت تاریخی ناظر بود و همین وجه مشخصه، از او شخصیتی چنان با جنبه های گوناگون آفرید که لزوماً تمامیت خود را در تلاش او به مثابه یک سیاست مدار ناظر بر تاریخ می یافت. در همین جا باید مؤکد کنم که اثر لنین "توسعه سرمایه داری در روسیه" (۱۸۹۹) نمونه ی کاملی از تبلور این تمامیت است و با استناد به آن است که می توان جایگاه بلندی را که لنین در تاریخ تاریخ نگاری و اقتصاد سیاسی از آن برخوردار است به او تفویض کرد.

اهمیت عملی و فکری این اثر چنان است که ارزش آن را از نقش صرفاً محدودش در بررسی توسعه ی سرمایه داری روسیه و هم چنین تحول رویکردهای نگرشی THEORIC نسبت به اقتصاد سیاسی بسیار فراتر می برد. حقیقت آن که "توسعه سرمایه داری در روسیه" را می توان به مثابه نوعی بسط "سرمایه" تلقی کرد. با این تفاوت که لنین در این اثر تحول سرمایه داری را در شرایطی مورد تحلیل قرار می دهد که تماماً با آنچه که در شرایط سنتی انگلیس وجود

داشت مغایر بود. با این همه در ارتباط با ارثیه ی مارکس از دو مشخصه اساسی که در این اثر لنین به نحو بارزی نمایان است می توان یاد کرد:

۱- مشخص ساختن الگوی مارکس ضمن کاربرد آن در منطقه ای دیگر.
۲- بسط نگرشی الگوی مارکس ضمن بستگی دادن آن با تشخص منطقه ای آن. من این دو وجه را به این دلیل از یکدیگر متمایز می سازم که در مورد لنین می توان نه تنها از تطبیق ساده ی الگوی مارکس با قلمروی دیگر، بلکه در عین حال از غنای مفروضات نگرشی مارکس با افزودن نتایج جدیدی که از تحلیل کشوری با اقتصاد دهقانی عقب مانده و ساختارهای نیرومند ارباب و رعیتی به عمل آمده سخن گفت. لنین خود در فرصت های گوناگونی به این نکته ی اساسی اشاره می کند که صرف "دانستن" و حفظ میراث نگرشی مارکسیسم کافی نیست. بلکه این امر نیز ضروری است تا آن میراث را با مهارت کامل در اوضاع مشخص اجتماعی و در تحلیل هر نقطه ی عطف تاریخی جدیدی، به خصوص هنگامی که شرایط متغیر تاریخی اقتضا می کند تا صورت بندی های نگرشی- عملی موجود مورد بازنگری قرار گیرد و صورت بندی های جدیدی برقرار شود به کاربرد.

چنین کاری نیز البته بدون غنی ساختن و کمال بخشیدن به قضایای روش شناختی اولیه امکان پذیر نیست. آنچه که لنین در "توسعه ی سرمایه داری در روسیه" به آن دست یازید در حقیقت اعمال همین سرمشوق اساسی بود. در این اثر آشکارا می توان این مهم را که چگونه روابط سرمایه داری به تدریج در اقتصاد دهقانی سنتی و پیشه وری تأثیر و نفوذ کرده است یافت و با بازیافت این واقعیت است که لنین توهمات سیاسی نارودنیک ها را مبنی بر نفی وجود و تحقق سرمایه داری در روسیه نیمه دوم قرن نوزدهم و پافشاری آنها در اثبات نگرش های مربوط به سوسیالیسم دهقانی خاص روسی را بدان گونه که در کمون های روستایی روسیه با "اوبچینه" ها پا استوا کرده بود از اعتبار انداخت. در این مورد لنین با ارائه ی مدارک آماری غنی کوشید تا فقدان رویکرد تاریخی و در

عین حال واقع گرایانه را در استدلال های نارودنیک ها نشان دهد. حقیقت اینکه نارودنیک ها نمی دانستند که روابط سرمایه داری در روسیه می توانسته حتی زمانی که توده ها فقیر بودند و فقیرتر می شدند توسعه بیابد و در روسیه واقعاً وضع چنین بود. لنین استدلال می کرد که حتی در شرایط "زیر مصرف" یا "مصرف نامکفی" Under Consumption سرمایه داری برای خود بازاری ایجاد می کند. در این مورد او پیش از هر چیز سقوط اقتصاد طبیعی از طریق تفکیک دهقانی و تفاوت بین "کالاهای تولیدکنندگان" و "کالاهای مصرف کنندگان" در بازار را در نظر داشت و در این باره توضیح می داد که بازار خانگی بیشتر به حساب مورد اول تا مورد دوم رشد می کند. آنچه را که اثر لنین به لحاظ برخورداری اش از دو مشخصه ای که بر شمرده به میراث مارکسی عرضه داشت برای دانش جامعه شناسی تاریخی و اقتصاد سیاسی، اساسی و مهم بود.

تحلیل تاریخی لنین و نتایج نگرشی "توسعه سرمایه داری در روسیه" نه تنها از سوی مورخین اقتصادی حرفه ای و اقتصاددانان مارکسیست مورد تأیید جدی قرار گرفته است بلکه دیگران نیز بر صحت و اعتبار علمی آن اقرار کرده اند. آ. نووه (A.Nove) در سال ۱۹۶۷ در مجموعه ای از مطالعات نویسندگی انگلیسی که به لنین اهداء شده است نوشت: "لنین گام مهمی در جهت بسط مارکس در زمینه ی تولید ساده و بسط یافته برداشت."^۱ هم او در ارزیابی مفروضات کلی نگرش لنین در "توسعه ی سرمایه داری در روسیه" خاطر نشان ساخت که "الگوی بسیار امید بخش و بسیار درخشان رشد اقتصادی امروز به مارکس و لنین بیش از مکتب نئو

۱- Lenin as „Economist“ in: Lenin, The Man, The Theorist, The Leader. Ed. L. Shaprio and Reddaway. نیویورک، واشنگتن، لندن. ۱۹۶۷، ص ۱۹۷.



کلاسیک مطلوبیت نهایی Marginal Utility نزدیک است.^۱

اینک این پرسش اساسی مطرح است که رمز این دستاورد نگرشی و روش شناختی در کجاست؟ به خود لنین باز گردیم. او چون مارکس در "سرمایه" خاطر نشان می سازد که علیرغم وجود یک سلسله مفروضات ذهنی شده که حیطه ی تحلیل او را محدود می سازند، ضروری می داند تا "تمامی روند توسعه ی سرمایه داری در روسیه را در تمامیت آنها مورد توجه قرار دهد."^۲ برای لنین چنین رویکرد "کل گرایانه" ای به مثابه یک استلزام روش شناختی اساسی تلقی می شد و به همین اعتبار است که با صراحت نوشت "نویسنده چشم های خود را هرگز بر دشواری و حتی بر خطرات ناشی از پرداختن به چنین عرصه ی وسیعی نمی بندد. بلکه به نظر او چنین می آید که به منظور تبیین و تصریح مسئله ی بازار داخلی برای سرمایه داری روسیه، ضرورت مطلق دارد تا بستگی فیما بین جنبه های گوناگون روند و بستگی متقابل آنها را نشان دهد."^۳ من در آنچه که از پی می آید بار دیگر به این نکته باز می گردم که چگونه این نحو رویکرد در سهمی که لنین برای غنای دیالکتیک ایفا کرد اساسی و حیاتی بود. آنچه که عجاناً از بیان آن ناگزیرم این که "توسعه ی سرمایه داری در روسیه" نه تنها بیانگر سطح گسترده ی نگرشی مطالعه بلکه در عین حال مظهر تجسم یک آزمایشگاه خاص تاریخی عالی است. در این اثر لنین در حقیقت عالی ترین کاربردهای تاریخ اقتصادی کمی را اعمال کرد: کاری که در غرب تنها در چند دهه ی قبل صورت بندی شد. او در این اثر، تحلیلی آماری از ساختار اجتماعی و مسئله فشربندی اجتماعی و توصیفی از

لحاظ تاریخ شناسی پویا از پدیده ها به عمل آورد که با ترکیبی استوار از تحلیل های کمی و کیفی قرین بود و به شکل الگوی کاربرد آمار در مطالعه ی توسعه و تحول پدیده ای معین و لذا مطالعه ی ساختار و پویایی آن انجامید. لنین به مثابه یک محقق و مورخ بیش از هر چیز به لحاظ تلاشش در جهت تلقی "تمام گرایانه" از واقعیت های عینی و قرار دادن آن واقعیت ها به مثابه نقاط عزیمت خود متمایز است. "عنایت به این حقیقت اجتناب ناپذیر ضروری است که مارکسیست باید زندگی را چنان که هست و بدهاند دقیق واقعیت را مورد توجه قرار دهد نه آنکه به حفظ نگرش دیروز که چون هر نگرشی در بهترین وضع تنها می تواند بر امور کلی ناظر باشد ادامه دهد."^۴ بدین گونه است که ما آشکارا می بینیم که با این که او در عمل تحلیل جامعه شناختی خویش به نحو ماهرانه ای نگرش کلی و روش دیالکتیکی مارکس را به مثابه شالوده ی روش شناختی خویش به کار می گیرد، مع الوصف "بر زمینه ی واقعیت" ها با همه ی پیچیدگی متضادشان استوار می ماند. این اصل کلی همیشه با واقعیت ها مواجه بودن، در تحلیل جامعه شناسی مشخص لنین بسیار ضعیف است.

با وجود همه ی این مقدمات پرداختن به لنین به مثابه یک مورخ ضمن محدود کردن او به آن چه که در "توسعه سرمایه داری در روسیه" و حتی در "امپریالیسم: عالی ترین مرحله ی سرمایه داری" انجام داده است، در حقیقت محدود ساختن گستره ای است که او در آن چنین مشخصه ی بارزی را نشان داده است. به باور من بسیار مهم است تا بکوشیم در توضیح از این خصیصه سه موضوع عمده را مورد توجه قرار دهیم.

۱- نگرش لنین در باب روندهای تاریخی.

۲- رویکرد لنین به معرفت تاریخی در مطالعه ی نگرشی و در حیات عملی، به خصوص فعالیت سیاسی او.

۳- رویکرد روش شناختی لنین نسبت به مطالعه ی تاریخی.

بطور کلی می توان گفت که تحلیل نگرشی و هم چنین فعالیت عملی لنین با تاریخ گرایی بسیار جنبه ای عجیب است. این واقعیت در مارکس و در لنین بر مبنای نگرشی معین نسبت به روندهای تاریخی و نقش اساسی مطالعه ی تاریخی و معرفت تاریخی در جریان نگرش پردازش و در فعالیت عملی استوار است. اساساً تاریخ گرایی یک اصل بنیادی در رویکرد دیالکتیکی به مطالعه ی طبیعت و جامعه است. بر اساس چنین رویکردی هر پدیده ای تنها اگر در جریان حرکت و تحول و ضمن رابطه اش با پدیده های دیگر و در روند تأثیرات متقابلش با توجه به اوضاع مشخصی که ضمن آن این پدیده های به هم بسته وجود دارند مورد توجه قرار گیرد قابل درک است. لنین به ویژه در "دوستان خلق کیانند و چگونه با سوسیال دمکرات ها مبارزه می کنند." توضیح می دهد که "برای مارکس مهم بود تا قانون حاکم بر پدیده هایی را که مورد تحقیق قرار می دهد بیابد و مهم تر از آن برای او قانون تغییر و تحول آن پدیده ها، انتقال آن ها از شکلی به شکل دیگر، از یک نظم روابط اجتماعی به نظمی دیگر بود... مارکس حرکت اجتماعی را به مثابه روندی از تاریخ طبیعی می دانست که قوانینی بر آن حاکم اند که نه تنها از اراده، آگاهی و تمایلات انسانی مستقل اند بلکه بیش از آن، اراده، آگاهی و امیال انسان ها را تعیین می کنند."^۵ با التفات به این حقیقت است که ما ضمن بحث از وجود خصیصه ی تاریخ گرایی در روش شناسی تحقیق علمی لنین، دست کم از دو جنبه ی مشخص این خصیصه می توانیم نام ببریم.

۱- تاریخ گرایی وجود شناختی، یعنی تاریخ گرایی ای که در نگرش روندهای تاریخی بازتاب یافته است.

۲- تاریخ گرایی عمل گرایی که بر نقش معرفت تاریخی در ایجاد نگرش هایی که به تحلیل جامعه مربوط می شوند تأکید می ورزد.

^۱ - لنین. مجموعه آثار، جلد ۱، Progress Publishers، مسکو، ص ۱۶۶.

^۲ - لنین. مجموعه آثار، جلد ۱، Progress Publishers، مسکو، ص ۱۶۶.

^۳ - لنین، منتخب آثار، لندن ۱۹۳۶، جلد ۲، ص ۵۳.

^۴ - لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، Progress Publishers، مسکو، ص ۱۳۴.

^۵ - لنین، منتخب آثار، لندن ۱۹۳۶، جلد ۲، ص ۵۳.

^۱ همانجا ص ۹۸-۱۹۷

^۲ - لنین «The Development of

Capitalism in Russia»، مسکو، ۱۹۲۷،

ص ۲۵.

^۳ - لنین، منتخب آثار، لندن ۱۹۳۶، جلد ۲،

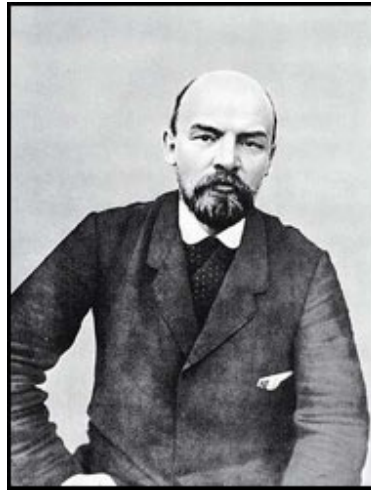
ص ۵۳.



در این ارتباط کلی دو روند به هم بسته را در فعالیت لنین می توان مشاهده کرد: روند قالب بندی "تاریخ انسان" و روند "نوشتن تاریخ". در این راستا لنین گذشته را و واقعیت بالفعل را مشاهده می کرد و گرایش ها را باز می یافت و مقدرات آنها را پیش بینی می کرد و در عین حال معرفت حاصل از این دریافت ها را در حل مسائل عملی و عینی به کار می برد. وی در متحقق ساختن همه ی آنچه که گفتیم توجه جدی و دقیقی به دو بخش از نگرش روند تاریخی مارکس یعنی «ماده گرایی» «تاریخی» مبذول می داشت. این دو بخش یا دو عامل عبارت بودند از «دیالکتیک» و نقش "عامل ذهنی" یعنی آگاهی انسانی در تاریخ. اینک آموزنده است که تا آنجا که مطلب به عامل ذهنی ارتباط می یابد طرز تلقی لنین نسبت به آموزه ی مارکس را مورد توجه قرار دهیم. لنین بر اساس آنچه که از عمل اجتماعی او برمی آمد یکی از معدود نظریه پردازانی بود که با تفاسیر اثباتی گرایانه و قدرمآبانه ی نظریه ی مارکسی در باب واقعیت در افتاد و در همین نکته است که منشاء بیان مشهور او در باب الویت سیاست یعنی که "عمل آگاهانه" نسبت به اقتصاد، یعنی که روندهای خودبه خودی اقتصاد نهفته است. هم چنان که پیشتر به اشاره گفتم اصل محوری نگرشی و روش شناختی نظریه ی لنین در باب طبیعت و جامعه دیالکتیک بود. در تعبیر و روایت "وجود شناختی" از لحاظ لنین چنین اصل تعمیم بسیار مجرد مکانیک تغییر تا حدود زیادی با وظیفه ی "گزینش" و عمل کردن با داده های آماری درگیر بود. آمار از لحاظ او واجد این قابلیت بود تا داده های ضروری کلان گستره را در اختیار او قرار دهد و تنها با بررسی چنین داده هایی است که قوانین اجتماعی کشف شدنی تلقی می شدند. برای نمونه در باب آنچه که لنین در این زمینه بدان پرداخت به واریسی کمی سه شرایط زیر می توان اشاره کرد:

- ۱- تصریح صحت آماری، به خصوص در دسته بندی داده های آماری.
- ۲- ارجاع تحلیل آماری به یک ساختار عام معین. (کل)

۳- کاربرد روش های کمی نه برای تبیین ساده ی یک پدیده ی تاریخی، بلکه برای حل یک مسئله ی معین.



خصیصه ی دیگر روش شناسی تاریخی لنین که به روشنی در "توسعه ی سرمایه داری در روسیه" مورد توجه قرار گرفته است عبارت است از وجه نظر جغرافیایی که توسل به آن را به نحو مستمر در آن اثر می توان یافت. ناظر بر این روش شناسی است که لنین به نحو پیوسته ای می کوشد تا بین مناطق جغرافیایی تمایز قائل شود و به همین اعتبار مفهوم مناطق اقتصادی را به مثابه مقوله ای برای عرصه های منطقه ای خاص متحول سازد. این نوع تحلیل امروز در جغرافیای اقتصادی بسیار شایع است، با این همه هنوز هم سرمشق غنی لنینی در این باب در تاریخ اقتصادی به مثابه ی شالوده ی تحلیل های معاصر به شمار می آید. با توجه به روندهای تاریخی، چنین اهمی در حقیقت آموزه ای است که بر این نکته تأکید می کند که "تحول تاریخی امری فراگیر و آکنده از تضادهاست." ^۱ بنابراین به باور لنین خلع مارکسیسم از دیالکتیک به معنای خلع آن از منش او به عنوان وسیله ای برای عمل مؤثر است و این در عین حال به معنای "انفصال بستگی با وظایف

^۱ - همانجا، همان صفحه.

تاریخی معین یک دروانی است که با هر چرخش تاریخی دیگرگون می شود. ^۲ لنین در دیالکتیک، مفهوم عام (تمام گرا) و ساختاری واقعیت و هم چنین نظریه ی نقش پویای تضادها را به تکرار تأکید می کرد. برای او جامعه یک نظام جامع از روابط اجتماعی بود. چنان که گفتم رجوع به این اصل را آشکارا می توان در "توسعه ی سرمایه داری در روسیه" تماماً یافت. رویکرد دیالکتیکی لنین به روندهای تاریخی پیش از هر موردی در تحلیلی که از نقش عوامل "عینی" و "ذهنی" به عمل می آورد متجلی است. در این باره بخصوص می توانیم گفت که وجه مشخصه ی او به نحو عینی به بستگی تنگاتنگ این دو عامل مبتنی است. بعدها و تنها در روایت استالینی از مارکسیسم بود که بین عوامل عینی و ذهنی جدایی خیره سرانه ای اعمال گردید. در آن روایت عامل عینی به درک قدرگرایانه ی "قانون تاریخ"، مستقل از "عمل انسان" تغییر شکل داده شد، در حالی که عامل ذهنی به نوعی "اختیارگرایی" بدون هیچ گونه ارتباطی با واقعیت تحریف شد. لنین همه گاه بر این دقیقه پای می فشرده که روندهای تاریخی واجد خصیصه ای قانون مندند و هر بررسی تاریخی عهده دار یافتن این قاعده مندی هاست. او از قید این مهم تن نمی زد که ماده گرایی تاریخی "بررسی علمی تاریخ را به مثابه یک روند همگون و قانون مند در همه ی تنوعات و تضادهای انبوه اش" ^۳ امکان پذیر می سازد و در این راستا بر اهمیت خطیر عواملی چون دانش، آگاهی و نگرش در پژوهش تاریخی اصرار می ورزید. نظریه ی تاریخ به مثابه "روندی قانون مند" و در عین حال در نتیجه ی "عمل انسان" تعمیم خود را در نگرشی می یافت که به عمل فردی و گروهی مربوط می شد. به باور او بدون در نظر گرفتن عامل ذهنی سخن گفتن از هر نوع تأثیری بر روندهای تاریخی عوامل عینی ناممکن و خطاست. واقعیت عینی تنها از طریق بازساخت آن توسط "انسان" می تواند بر اعمال انسانی تأثیر کند. تمامی

^۲ - منبع ۴.

^۳ - منبع ۷، ص ۲۴.



تاریخی بود، وی در کوشش برای تبیین ظهور و سقوط نگرش های گوناگون سوسیالیسم در اروپا تفاوت های تحول از لحاظ تاریخی متفاوت خصلت نهضت دهقانی، خرده بورژوازی و کارگری را خاطر نشان می ساخت. ناظر بر این تفاوت ها بود که او مفهوم یک انقلاب بورژوازی نظیر انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، انقلاب بورژوا دموکراتیک نظیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و انقلاب سوسیالیستی را در ادبیات سیاسی قرن ما باب ساخت. در این زمینه ضروری است تا مفهوم لنینی "اوضاع انقلابی" را مورد توجه قرار دهیم. او به انقلاب به مثابه "لحظه" ای که در آن "زمان تاریخی" سرعت می گیرد یاد می کرد. در ادوار دیگر اگرچه ممکن است که تغییرات بریده ی سریعی نیز تحقق پذیرد اما عموماً "سرعت" زمان تاریخی" کندتر است. او تصریح می کند که در این دو زمان تاریخی هیچ چیز به نحو "خود به خودی" یا "خودکار" عملی نمی شود. انقلاب تنها در موارد دقیقاً "معینی" پیروز می گردد. غالب انقلابات با شکست مواجه می شوند زیرا که چنین نیست که هر "وضع انقلابی" به انقلاب پیروز منجر شود.

نگرش انقلاب لنین را می توان به مثابه تحقق نگرش عمل در عرصه سیاسی تلقی کرد و حال آن که نگرش دیگر او که می توان آن را نگرش "توسعه ی نابهنگام سرمایه داری" خواند تحقق "نگرش عمل" او در اقتصاد است. به این اعتبار است که او قویاً تفسیر شکلی "شکل بندی های" مارکس را مورد انتقاد قرار می دهد. او از طرح این مقوله در نمی گذرد که در بخش های متفاوتی از جهان ویژگی های معینی در این زمینه وجود دارد که برای درک نفس وجود شکل بندی های معین و هم چنین برای "انتقال" از یک شکل بندی به شکل بندی دیگر باید دقیقاً از نظر دور داشته نشوند. چنین "انتقالی" می تواند واجد خصیصه ای "انقلابی" یا "تکاملی" باشد. ناظر بر این نکات اهرمی است که لنین در امر تحقیق از توسعه ی سرمایه داری در روسیه بیش از هر چیز توجه عمیقی نسبت به توسعه ی سرمایه داری در کشاورزی میذول می دارد. او به نحو بارزی دو الگوی این توسعه، یعنی تحول انقلابی در آمریکا و تحول تکامل در

تواند خود را به تحلیل واقعیت عینی بالفعل در ارتباط با فرد یا گروهی که مورد مطالعه است محدود سازد. بلکه بر اوست تا چنین تحلیلی را به "گذشته" نیز بسط دهد. بدینگونه بود که او نگرش های غیر مارکسیستی روندهای تاریخی را از منظر دو نقیصه آسیب پذیر می یافت، یکی از آن دو نقیصه جداسازی تحلیل از "حرکات" اعمال انسانی است که در آن حالت لزوماً دورنمای آن انگیزه ها مورد غفلت قرار می گیرد. و اما دیگری فقدان تحلیل اعمال گروهی در آن نگرش هاست که در تاریخ بسیار با اهمیت اند.^۲ چنان که گفتیم نگرش عمل گرای لنین با مبارزه ی او علیه تعبیر قدرگرایانه و شکلی نظریات مارکس در باب تاریخ عجین بود. او به دفعات بر این نکته اصرار می ورزید که "اتهام قدرگرایی با دواعی نگرش تاریخ مارکس ابطال شده است."^۳ "هیچ مارکسیستی نگرش مارکس را به عنوان شمایی کلی و جبراً فلسفی تاریخ تلقی نمی کند... مارکسیست ها بلاشک از نگرش مارکس تنها روش های گرانپهای آن را که بدون آن تبیین روابط اجتماعی ناممکن است به عاریت گرفته اند و در نتیجه آنها معیار این روابط را که تنگاتنگ در واقعیت قرار دارند و نه در شماهای مجرد و بی معنای «چنین است و جز این نیست»، مورد توجه قرار می دهند"^۴ لنین تمامی پندارهای نگرشی ای را که از "چرخ تاریخ" یا "نیروهای عنصری و اولیه" سخن به میان می آوردند با تلخی گزنده ای به استهزا می گرفت. تحلیل او از طبقات، مبارزه ی طبقاتی و انقلاب را می توان به مثابه مشخصه ای از "نگرش عمل" او مورد توجه قرار داد. در این جا می توان با در کنار هم قرار دادن تمامی این تحلیل ها در باره ی نگرش انقلاب لنین سخن گفت: او بر مبنای رویکرد کلی اش به نحو استواری در تکاپوی تبیینات تاریخی و زمینه ی خاص

اعمال فردی و گروهی انسان توسط جهان بینی انسان هایی که "عمل" می کنند هدایت می شود. این افراد گروه ها روش ها و اهداف در عمل، خویش را بر شالوده ی چنان "معرفتی" که ممکن است مطلوب یا نامطلوب، درست یا نادرست باشد صورت بندی می کنند. چنین معرفتی هر چقدر که با واقعیت عینی یکسان دیس تر است ثمربخش تر است. در مورد اعمال گروهی که لنین به عنوان یک متفکر سیاسی به آن حساسیت فراوان نشان می داد یک عامل اضافی به قصد مؤثر بودن آن عبارت است از "همگونگی" نظر به جهانی که در معرض مشاهده است. لنین توضیح می داد که عدم دست یابی به "هدف ها" پی که "اعمال" انسانی متوجه آند و هگل در "درس های منطق" به آن اشاره می کند علت خود را در این واقعیت نهفته دارند که واقعیت بدان گونه که در حقیقت وجود دارد تعبیر نمی شود. نتایج عمل به باور لنین به میزان "بازشناخت" ذهنی ای است که از عینیت بالفعل موجود وجود دارد.^۱

بر اساس چنین قولی است که پیکار مستمر لنین در جهت ایجاد یک حزب منضبط و نیرومند سیاسی چه در استراتژی و چه در تاکتیک با نگرشی همگون، هماهنگ و قابل توجیه هدایت می یافت و به همین اعتبار بود که او تأکید می کرد نگرش مارکس بدو یک نگرش توجیه نشده بود اما به تدریج به صورت نگرشی موجه در آمد. "به باور ما فقدان نگرش، یک جریان انقلابی را از حق وجود باز می دارد و به نحو اجتناب ناپذیری دیر یا زود آن را از لحاظ سیاسی محکوم به انهدام خواهد ساخت."^۲ به باور لنین صورت بندی یک جهان بینی، خود روندی تاریخی است. انسان تاریخ را می سازد اما در عین حال خود یک "محصول تاریخ" است. بدین ترتیب چنانچه مورخی بکوشد تا افکار یا اعمال را تبیین کند در این صورت نمی

^۲ - منبع ۷، ص ۱۶.

^۳ - نقد کتاب برنشتاین به نام «سوسیال دمکراسی»، مجموعه آثار لنین، جلد ۴ ص ۱۹۸.

^۴ - منبع ۶، ص ۴۷۲.

^۱ - لنین. Progress Publishers,

Philosophical Notebook، مسکو

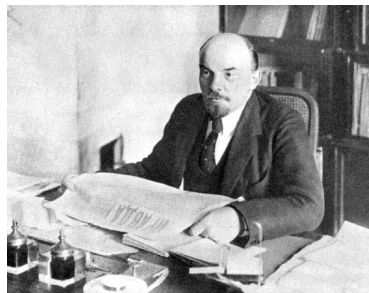
^۲ - لنین. ()، مجموعه آثار، جلد ۶ ص



پروس را از یکدیگر متمایز می سازد. مشخصه‌ی تحول نخستین وجود یک اشرفیت نیرومند زمین دار است که دولت نماینده‌ی ابزار آن به شمار می آمد. تحلیل لنین از توسعه‌ی سرمایه داری در کشاورزی با روش پروسی به صورت یکی از ساختارهای نگرشی تاریخ نگاری مارکسیستی در این زمینه در آمد. لنین با مشاهده‌ی گرایش‌های توسعه‌ی سرمایه داری بطور کلی که پس از مرگ مارکس به ظهور پیوست، آن گرایش‌ها را در "امپریالیسم: عالی ترین مرحله‌ی سرمایه داری" جمع بندی و خلاصه کرد. این گرایش‌ها توسط اقتصاددانان غربی نظیر جی، هویسون به عیان مورد مشاهده قرار گرفت. اما لنین این مشاهدات جدید را با نگرش تاریخ خویش، یعنی با نگرش عمومی روند تاریخ مارکس پیوند داد.

"نگرش عمل" لنین ضمن تأکید بر نقش "آگاهی" انسان و هوشیاری نسبت به "شرایط عمل" نقش مهمی را توجیه می کند که او آن را به "دانش تاریخی"، یعنی به "عملگرایی تاریخی" خود نسبت می دهد. قصد من در این جا "عمل" در مطالعه‌ی جامعه و "فعالیت" عملی است. در اینجا امکان طرح این پرسش وجود دارد که: چه نکته‌ای موجب می گردد تا در مطالعه‌ی جامعه بر "تاریخ" ناظر باشیم؟ زمانی که ما چنین نکته‌ای را عنوان می کنیم آن فرضیه‌ی لنین را در ذهن داریم که به نقش مرکزی مطالعه‌ی تاریخی یا "نقطه نظر تاریخی" در همه‌ی تحلیل‌هایی که در عرصه‌ی علوم اجتماعی، به عمل می آید متوجه است. او خاطر نشان می سازد که "مطلوب ترین امر در مسئله‌ی علوم اجتماعی، و نکته‌ای که واقعاً در امر رویکرد درست به مسئله ضروری است و اجازه نمی دهد تا کسی در انبوه باورهای ناسازگار و متنوع گم شود، و مهم ترین امر اگر کسی بخواهد تا به مسئله به نحوی علمی برخورد کند، این است که بستگی تاریخی را فراموش نکند و هر مسئله را از منظر این واقعیت که پدیده‌ی معین چگونه در تاریخ بوقوع می پیوندد و مراحل اصلی آن در جریان تحول اش چیست و از نقطه‌ی نظر

تحول اش امروز به چه صورت در می آید مورد آزمون قرار دهد"^۱ زمانی که تروتسکی نوشت "تاریخ هر انقلاب مثل هر تاریخ دیگری باید بیش از هر چیز شرح دهد که چه رخ داد و چگونه، اما این به تنهایی کافی نیست. از همان شرح و تفصیل باید معلوم شود که چرا آن طور رخ داد و نه به طور دیگر". و یا آن جا که به تصریح می آورد که "خواننده‌ی جدی و موشکاف خواستار بی طرفی خائنانه نیست... او خواهان وجدانی علمی است که توجیه هم دلی‌ها و انزجارهای آشکار و نهان خود را در مطالعه‌ی صادقانه‌ی واقعیات و تعیین روابط حقیقی این واقعیات با یکدیگر و هم چنین در انکشاف قوانین علی حرکت آنها بجوید. یگانه عینی گرایی تاریخی ممکن جز این نیست"^۲ در حقیقت بر همان باور نگرشی لنین ناظر بود.



نباید از یاد برد که آن چه که از لنین روایت شد به معنای کاربرد ساده لوحانه‌ی "مواد تاریخی به منظور غنی ساختن دانش عینی ما نیست. لنین در بحث از نقش "دانش تاریخی" در مطالعات اجتماعی قبل از هر چیز بر "سودمندی" دانش تاریخی در روند تدارک و ایجاد نگرش ناظر است. تنها ایجاد و کاربرد نگرش می تواند پژوهش اجتماعی را با عناصر پیشرفت در آن تحقیق تجهیز کند. اهمیت محوری "دانش تاریخی" و سودمندی آن در کل بدنه‌ی نگرشی لنین

۱- لنین، «State» مجموعه آثار، جلد ۲۹، مسکو ۱۹۶۵، ص ۴۷۳
۲- لنین تروتسکی. «تاریخ انقلاب روسیه»، ترجمه‌ی سعید باستانی. جلد اول. چاپ فانوس ص ۱۰ و ۱۴

لزوماً مرا وامی دارد تا بر سر آن کمی درنگ کنم. بیان این مطلب که "دانش تاریخی" چیست و چرا وجود آن لازم است در بدو امر پیچیده و دشوار به نظر می آید. قید این نکته که "دانش" یا "معرفت" تاریخی به ما اطلاعاتی در باره‌ی گذشته‌ی انسان و کار او ارائه می کند خود موجب طرح پرسش‌های دیگری است. چرا ما به معرفت نسبت به گذشته نیازمندیم؟ آیا اگر چنین معرفتی وجود داشته باشد ما می توانیم آن را در مورد انسان معاصر و حل مسائلی که به کار گیریم؟ پاسخ به این پرسش‌ها نیز از پیش کار سبکی نیست. یک دلیل عمده‌ی دشواری در پاسخ گویی به این پرسش‌ها معانی متعددی است که معمولاً برای مفهوم "سودمندی" وجود دارد. انسان معاصر با مسائل دشوار و گوناگونی مواجه است: از میان بردن نابرابری اجتماعی، دست یابی به منابع جدید انرژی، حفظ محیط زیست، مبارزه علیه بیماری‌های وخیم، غلبه بر فقر و گرسنگی و جهل و بیکاری فراگیر و بالاخره مبارزه با ستم ملی و جهانی و تلاش برای رهایی از علل آن از جمله مسائل مبرم و جدی است. با توجه به لزوم فوری حل این مسائل بلادرنگ این واقعیت در ارتباط با پرسش‌های فوق در مقابل ما قرار می گیرد که هیچ جامعه‌ای نمی تواند در شرایط ابتلا به چنان مشکلات خطیری نیروهای مالی و مادی خود را برای کسب "معرفتی" غیر ضروری و "ناسودمند" صرف کند. واگذاری کرسی‌های تحقیق و تدریس دانشگاهی و ماشین‌های غول آسای چاپ و رایانه‌های پیچیده در خدمت بسط و دریافت "دانش تاریخی" "اگر" که معرفت نسبت به گذشته ناسودمند باشد و نتواند در حل مسائل مبرم زمان حاضر به کار آید کار عبث و نادرستی است. غالباً و به خصوص در غرب سودمندی دانش تاریخی زیر سؤال قرار گرفته است. تمایلاتی که به باور "ناسودمندی" دانش تاریخی و اساساً تاریخ متوجه اند عمدتاً خود نتیجه‌ی لازم تعبیری است که از معنای تاریخ به عمل می آید. طرفه آن که خود این تغییر به استناد شواهد متعدد و سمت گیری‌های غیر علمی- عینی حاصل واکتش مدافعان نظامات در حال



زیرا که چنین نگرشی به پرسش از نوع واقعه مربوط می شود. کشف این مهم ساده است که نگرش های "پیشاپانه" اعم از خوب یا بد، شالوده ی استراتژی و تاکتیک را می سازد. در مورد لنین که نوشته های خویش را عمدتاً تابع عمل سیاسی می ساخت باید گفت که به منظور دست یابی به هدفی خاص هر دو نوع نگرش تنگاتنگ در کنار هم به کار گرفته می شوند. نگرش "تبیینی" در کار تاریخی او در صورت بندی اظهارات "پیشاپانه" و تعمیم ها مقام مرحله ی اول را احراز می کرد. رجوع هر دو نگرش به قاعده مندی های تاریخی و تاریختی آنها در حقیقت بازتاب تفاوت اساسی ای بود که بین اظهارات مربوط به علوم طبیعی و اجتماعی وجود داشت. در آثار لنین موارد متعددی از نگرش هایی را می توان یافت که بر تحلیل تاریخی استوارند. به پاره ای از این موارد بیشتر آنجا که از تحلیل نگرش روند تاریخی او سخن می گفتم اشاره کردم. در این فرصت ضروری است که به پاره ای دیگر از آن موارد اشاره کنم. چنان که می دانیم مسئله ی دهقانی در کنار بسیاری از مباحث نگرشی، برای فعالیت سیاسی حزب کارگران در روسیه، مقوله ی بسیار با اهمیتی تلقی می شد. لنین در این مورد پیوسته تحلیل مربوط به تغییر اوضاع موجود را با پژوهش در جهت "تبیینات تاریخی" ترکیب می ساخت. تنها بر شالوده ی چنین وجه نظری او برنامه های عمل خویش را در باب مسئله ی دهقانی صورت بندی کرد. مسئله ی بقایای اقتصاد ارباب رعیتی که قویاً مورد توجه قرار داشت در این جا جلب نظر می کند. لنین در دیباچه ی چاپ دوم "توسعه ی سرمایه داری در روسیه" در سال ۱۹۰۷ دو نوع تجربه ی تاریخی را خاطر نشان می سازد که رفتار بالفعل دهقانان را شکل و قوام بخشیده بود. تجربه ی کهن (فئودال) و تجربه ی بالفعل موجود، یعنی انقلاب ۷-۱۹۰۵. "انقلاب اینک به نحو روزافزونی موضع "دوگانه" و نقش دوگانه ی دهقانان را آشکار می سازد. از یک سو بقایای وخیم و گران اقتصاد بیگاری و همه ی انواع بقایای بردگی تماماً مبین منابع عمیق نهضت دهقانی و ریشه های عمیق دهقانان به مثابه یک توده بود و از سوی

فعالیت اجتماعی فراهم می آورد. با عنایت به این سرشت اساسی دانش تاریخی است که رویکرد مارکس به مقوله ی تاریخ اوج اعتلایی تمامی باورهای جانبدارانه نسبت به اصالت و سودمندی تاریخ در عمل انقلابی انسان تلقی می شود. "هایدگر" محققاً دچار مبالغه نبود زمانی که نوشت "مفهوم مارکسیستی تاریخ برتر از همه ی نظریه های دیگر تاریخ است."^۱ مارکس خود بر تاریخ به مثابه "یک" و "تنها" علم واقعی تأکید می کند و می نویسد:

"ما تنها یک علم واحد می شناسیم و آن "علم" تاریخ است. به تاریخ از دو نظر می توان نگرست: آن را می توان به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها تقسیم کرد. ولی هر یک از این دو با هم پیوندی ناگسستگی دارند. تا زمانی که انسان وجود دارند تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها یکدیگر را متقابلاً مشروط می کنند."^۲ و باز هم او تأکید می کند:

M. Heideger. PLATONIS
LEHRA VONDER VAHRHEIT,
MIT EINEN BRIEF UBER DEN.

^۱ مارکس و انگلس، «ایدئولوژی آلمانی»
مسکو ۱۹۶۷ و ص ۲۸.
^۲ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد
۳ ص ۴۳.

افول در شرایط بحران های عمیق اجتماعی و تغییرات انقلابی است. اینک پرسش واقعی این است که دانش تاریخی چه نیازهای اجتماعی ثابتی را که طی قرون متمادی و در ساخت های اجتماعی متفاوت اهمیت خود را حفظ کرده اند برآورده ساخته یا می سازد؟ به باور من در بدو امر کلی ترین راه برای پاسخ گفتن به این پرسش این است که بدانیم وظیفه ی دانش تاریخی قبل از هر چیز مدد به توسعه و پیشرفت و غنی سازی "خودآگاهی" اجتماعی در جوامع و جماعات مختلف بشری است. به اعتبار چنین نقشی است که معمولاً دانش تاریخی را در جامعه دارای همان نقشی می دانند که "حافظه" در فعالیت حیاتی و روزانه ی انسان به عهده دارد. فردی که فاقد حافظه است و یا حافظه اش در حادثه ای آسیب دیده است خودآگاهی فردی و مشخص خود را از دست می دهد و شخصیت اش دچار پریشیدگی رفتاری می گردد و از تشخیص هویت خود قاصر می ماند. حافظه متضمن حجم عظیمی از ذخایر پرسودمند اطلاعاتی در باره ی رویدادها، آشنایی ها، قواعد، احکام و معیار و میزان های عملی روزانه: تولید و فعالیت های اجتماعی و سیاسی است، مواردی که لزوماً بسیاری از آنها برای حال و آینده واجد عواقب و آثار جدی است. هر فرد به اتکای حافظه در "وضعیتی" است که ضمن آن می تواند اطلاعاتی را مبادله، منتقل یا ذخیره کند. به تعبیری دیگر حافظه ی فردی را می توان به مثابه یک "آگاهی فردی تاریخی" تلقی کرد. "نیاز" اجتماعی ای که دانش تاریخی، به مثابه حافظه ی جمعی بر سر ارضاء و بر آوردن آن است "پیش بینی" شرایط ضروری اس است که به قصد خود سامانی و "خودآفرینی" فرهنگ قومی، ملی و اجتماعی به قصد بیداری و آگاهی از "خود" به عنوان یک جامعه و قوم متفاوت از دیگران و در عین حال به عنوان جزیی از یک کل جامع مشخص و ضمن این جزئیت به مثابه یک کل حیاتی است. چنین دانشی حلقه ی میانی و رشته ی پیوند بین نسل هاست و شرایط لازم برای کنش متقابل، تفاهم متقابل و برقراری صور معینی از همکاری بین توده ها را در عرصه های مختلف



دیگر در مسیر انقلاب خصلت احزاب سیاسی گوناگون و در جریان های متعدد و آرمانی- سیاسی به نحو باطنی ساخت متضاد این توده را می نمایاند.^۱ لنین خود را به اعمال تحلیل شرایط روسیه محدود نساخت بلکه به نحو قاطعی مواد مقایسه ای فراوانی را ارائه کرد که از آن جمله موادی را که به نحوی به اوضاع و نظرات مربوط به دهقانان فرانسه در انقلاب ۱۷۸۹ و بعد مربوط می شد به مثابه موارد مشابه ارائه می کرد. به این معنی است که می توان گفت در حقیقت لنین با خلق آثاری که از لحاظ تحقیق گرانبه است نشان داد که مفسر هوشمند و بلامنزاع مسئله ی ارضی در روسیه است. آنچه که او در این زمینه به گنجینه ی معرفت علمی- اقتصادی افزود تماماً نتیجه ی کار مداوم و نقد نافذ و بی گنشت بود. چنان معرفت انبوه و تعمیم یافته ای که او در واکنش هوشیارانه اش در اقتصاد سیاسی نسبت به اوضاع متغیر روزگار و میهن اش به کار برد. دقیقاً در همین خصیصه است که ما نقش تجسم یافته ی یک مورخ و متفکر سیاسی را در حیات عملی و معنوی او باز می یابیم. جز آنچه که گفتیم در دیگر صورت بندی های نگرشی لنین نیز شالوده های تاریخی را می توانیم یافت. برای مثال خود او می گوید که در زمینه ی مبارزه ی طبقاتی، حزب موظف است تا تمامی الگوها و نسخه های آئین پردازانه را رها کند و اصل یک رویکرد تاریخی به موضوعات را راهنمای خویش قرار دهد. وی در وصایایش در باب موضوع انقلاب، تاریخ مبارزه ی بورژوازی فرانسه و آلمان در قرون هیجده و نوزده و پس آن گاه تجارب انقلاب ۷-۱۹۰۵ روسیه را مورد مقایسه قرار می دهد. در این میان او می کوشد تا این دقیقه را تبیین کند که چرا توهمات یک دموکراسی جمهوری خواه خرده بورژوازی با قدرت تمام در آلمان ۱۸۴۸ به ظهور پیوست و حال آن که در روسیه ی ۱۹۰۵ یک سازشکاری خرده بورژوازی که بدون هیچ مبارزه ای تن به

سازش سپرد علنی شد.^۲ این تفاوت ها را به باور او باید در "شرایط تاریخی" هر دو انقلاب بازیافت در روسیه تضاد حاکم بین خرده بورژوازی و نظم کهن حادث از آن چیزی بود که در آلمان وجود داشت. اما در عین حال آگاهی اجتماعی پرولتاریا و خصلت انقلابی دهقانان، لیبرالیسم روسیه را به آغوش ضدانقلاب سوق می داد.^۳ بر مبنای چنین تبیین تاریخی ای او در سال ۱۹۰۸ نگرش پیشیابانه ای را صورت بندی کرد که بنابر آن در روسیه "پیروزی انقلاب بورژوازی تا همان حد ناممکن تلقی می شد که "پیروزی بورژوازی". چنین بیانی ظاهراً متناقض می نماید. اما یک حقیقت است. برتری جمعیت دهقانی، ستم کشی ناگوار آنان از سوی نظام زمین داری بزرگ نیمه فئودالی، قدرت و آگاهی طبقاتی پرولتاریایی که اینک در حزب سوسیالیستی سازمان یافته بود، همه ی این شرایط بر انقلاب بورژوازی ما خصلت ویژه ای را بخشید.^۴ لنین در تدارک مستقیم انقلاب سوسیالیستی به تجارب کمون پاریس ۱۸۷۱ ناظر بود و در بسیاری موارد دیگر نیز چنین گوشه ی چشمی را اعمال می کرد. او بدون آن که مواد تاریخی را به نحو جزئی مورد توجه قرار دهد و در پی یافتن آن موادی از دانش لازم بود که به او در امر اعمال یک استراتژی و تاکتیک مؤثر در دست یابی به اهدافش مدد کند. اگر لنین به تاریخ به مثابه روندی خودبه خودی و نه به مثابه "نتیجه عملی" انسان می نگریست در این صورت هرگز به متحقق ساختن برنامه مؤثر عمل و لذا دستیابی به اهداف خود قادر نمی گشت. یکی از بخش های عمده از آثار و صورت بندی های نگرشی سیاسی لنین به نگرش ملیت های او مربوط می شود. م. هولدنورت در این باره ی توضیح می دهد که "یک مسئله حائز اهمیت امروز این است که چرا آموزه ی لنین درباره ی، ملیت، خودمختاری و امپریالیسم چنین مبهم و جدی مورد توجه

سیاست مداران فعال و گروه های نخبه، نیم قرن پس از صورت بندی آن نظریات قرار دارد. و حال آن که آراییی چون آراء بوئر، کائوتسکی، هیلفر دینسک، روزا لوکزامبورگ و دیگران تنها در محافل دانشگاهی به مثابه نظری از میان نظرات مورد گفتگو قرار می گیرد.^۵ بخش بزرگی از پاسخ به این سؤال اساسی به باور من در تاریخ گراییی لنین قرار دارد، خصیصه ای که او را از هر نوع تنک مایگی و جزم اندیشی بر کنار می دارد. لنین به نحو مشخصی مراحل معینی از نهضت های ملی را با توجه به نسبت توسعه ی سرمایه داری متمایز می ساخت و تاریخ ویژه ی یک ملت معین را دقیقاً در منظر توجه قرار می داد. استدلال های تاریخی سلاح اصلی لنین در مجادله ی او علیه بازننگران بود. «مسئله ی ارضی و نقد مارکس» لنین که در سال ۱۹۰۶ نوشته شد به خصوص در این میان آموزنده است. در این اثر او نظرات "بولگاکف" (مارکسیست قانونی) را در باره ی مسئله ی ارضی به شدت مورد انتقاد قرار داد و تصریح کرد که بولگاکف ماهیت اجاره ی مطلق مارکس را درک نمی کند زیرا که چنین مقوله ای را بطور تاریخی نمی آید.

و آگاهی نقشه ی اساسی در مطالعه ی علمی به «نگرش» یا به آن چه که می توان آن را "آگاهی نگرشی" عنوان کرد به نحو آشکاری در رویکرد روش شناختی لنین نسبت به تحقیق تاریخی بازتاب یافته است. وی آگاهانه از روش الگویی مارکس که خود مارکس به آن "روش انتزاع" نام داده است بهره می گرفت ۷ از بیان این واقعیت نباید گذشت که تنها در مطالعات متأخر یعنی در تحقیقات اخیر مارکسیست ها بود که روش شناسی "سرمایه" با صراحت به مثابه یک رویه ی الگوسازی بر شالوده ی اصل واقع گراییی و تاریخ گراییی صراحت یافت.^۶ لنین توضیح می داد که

Lenin and », M.Holdsworth -
«Nationalities Questi
Lenin, The Man, The Theorist, »
« The Leader » ص ۲۶۵.
- L. Nowak « Foundations of
Methodology », Marx, ورشو، ص
۱۹۷.

لنین. « The Assessment of
Russian Revolution », مجموعه آثار،
جلد ۱۵، مسکو ۱۹۶۳ ص ۵۲.
- همانجا ص ۵۳-۵۲
- همانجا ص ۵۶.

۱- لنین، منبع ۳، ص ۷-۶.



در بررسی جامعه مهم ترین نکته این است که قویاً از دو مخاطره ممانعت به عمل آید: "تبیین واقعیت هایی که صرفاً نشان دهنده ی امور ظاهری و آشفته اند^۱ و درگیر شدن با انتزاعات میان تهی، حقیقت مجرد و قوانین طبیعی مجرد و ابدی و قوانینی که در واقع اسطوره اند.^۲ به تعبیر دیگر مسئله این است که چگونه خود را از درگیر شدن با توصیفات بی ثمر بدون تماس با روندهای زنده و مشخص تاریخی بر حذر بداریم.

لنین برای نیل به این هدف قاعده ای را پیش روی می گذارد و هم خود آن را معمول می دارد که می توان آن را رهنمود ساخت گرایی پویا خواند. برای او نقطه ی عزیمت تحقیق همه گاه عبارت است از معرفت به یک "کل" یا ساختار معین. وی بستگی ضروری بین واقعیات مستقر و ایجاد نگرش را تأکید می کند. "تا زمانی که توده ها قادر به مطالعه واقعیت ها نیستند نگرش های کلی و ماقبلی ای را اختراع می کنند که همیشه سترون و عقیم اند"^۳ در تأکید این سخن او به این مهم اشاره می کند که واقعیت ها نمی توانند به شیوه ای انتزاعی بررسی شوند. "گسترده ترین و خطراترین روش شایع در عرصه ی پدیده ها کنار گذاشتن واقعیت های فردی کوچک و درگیر شدن با «نمونه» هاست. گزیدن نمونه های تصادفی کار دشواری نیست زیرا که در هر مورد فردی هر چیزی بر محور اوضاع مشخص تاریخی می گردد. واقعیت ها چنان چه ما آن ها را در تمامیت آن ها و در بستگی درونی آن ها مورد توجه قرار دهیم نه تنها اموری سرسخت نیستند بلکه بلاشک اموری اثبات پذیرند. واقعیت های کوچک چنانچه از زمینه های خود، از بستگی درونی خود بر کنار نگاه داشته شوند و اگر به نحو من عندی و دل خواه برگزیده و تفکیک شوند، صرفاً موردی

برای تردستی خواهند بود."^۴ اینک این پرسش منطقی به میان می آید که لنین خود او رویه های روش شناختی را چگونه به کار می برد؟ پاسخ لازم این که او چنین رویه هایی را در طریق ایجاد الگوهای واقع گرایانه، یعنی تدارک الگوهایی که تنها ابزار تحقیق در جهت "سازماندهی" واقعیت پیچیده نیستند اعمال می کرد. الگوهایی از این نوع، یعنی که الگوهای واقع گرای از ساختار واقعیت، از بستگی های پویای موجود در یک منطقه و از دیگر بستگی های درونی خود بریده نبودند. آنها تنها این ساختارها را (ساده) می کردند. در این رویه ی (ساده) سازی مهم ترین نکته کشف "ماهیت" پدیده ای بود که دریافت پدیده ها در "تمامیت"شان امکان می یافت و بستگی های اساسی آنها آشکار می شد. و هم تنها پس از اعمال چنین رویکرد "جامعی" بود که ضمن درک کیفیت ها و گرایش های عمده ی پدیده های مورد بررسی ارائه "میزان" های مشخص و متعدد به منظور حذف فرصت های ذهنی امکان پذیر می گردید. این روش در کار لنین از همان نخستین آثارش روشی اساسی است. برای نمونه در اثر اولیه ای از او به نام "به اصطلاح مسئله ی بازار" ۱۸۹۳ روش الگوسازی به نحوی تماماً آگاهانه اعمال گردیده است. این اثر و هم چنین دیگر آثار نخستین او را که در آن ها به مسئله ی ارضی می پردازد و آن هایی را که روش مارکس را مورد تحلیل قرار می دهد می توان به مثابه یک زمینه ی تدارکی روش شناختی برای "توسعه ی سرمایه داری در روسیه" تلقی کرد. در این اثر می توان مراحل متعددی از تحلیل را متمایز ساخت. در دیباچه ی این اثر لنین به خصوص در دیباچه بر چاپ اول این نکته را خاطر نشان می سازد. این امر البته لزوماً مؤید این مطلب نیست که مراحل تحقیق جزئی همیشه در ترتیبی از پیش فرض شده و متعاقب یکدیگر قرار می گیرند. بدیهی است که در هر تحقیقی ما با بستگی های درونی متقابل که فیما بین عملیات تحقیق

متفاوتی وجود دارند سروکار داریم و تنها از این رهگذر می توانیم رویکرد لنین را تفسیر کنیم. وجود یک جهت کلی روش شناسی به منظور ایجاد الگویی واقع گرایانه که هدف آن درک عوامل و گرایش های اساسی شینی یا موضوع تحقیق باشد، برای لنین نقطه ی عزیمتی اساسی است. او به این رویه ی کلی، مفروضات نگرشی کلی و معین از اقتصاد سیاسی را که پذیرش مفروضات ایده آل و ذهنی شده را تجویز می کند می افزاید. در تبیین این نکته باید اشاره کنم که خود لنین مفروضات ایدالیزه شده ی زیر را ارائه می کند.

۱- او مسئله توسعه ی سرمایه داری در روسیه را منحصرأ از نقطه نظر بازار خانگی مورد توجه و رسیدگی قرار می دهد.

۲- او تحلیل بیشتر دقیق خود را به دوره ی پیش از اصلاحات محدود می کند.

۳- او خود را منحصرأ با ایالات صرفاً روسی درگیر می سازد.

۴- و خود را به روندهای جنبه ی اقتصادی محدود می کند.

مرحله ی بعدی چنین مطالعه ای اگر بخواهیم به زبان لنین سخن بگوییم عبارت است از برقراری "قضایای اساسی نگرشی اقتصادی سیاسی مجرد بر موضوع بازار داخلی برای سرمایه داری"^۵ به دنبال این رویکرد در عین حال تحلیل بالفعل مسائلی چون پراکندگی دهقانی، تغییر در اقتصاد زمین داری، جابجا شدگی نظام اقتصاد بیگاری با نظام اقتصاد سرمایه داری که در آن شکل بندی کشاورزی بازرگانی و سرمایه داری تحقق می یابد [فصول ۲-۴] استمرار این تحلیل عبارت است از مطالعه سرمایه داری در صنعت [فصول ۶-۷] لنین توضیح می دهد که "در فصل گذشته کوشیدیم تا بستگی بین جنبه های گوناگون روند را توصیف کنیم و تصویری کلی از آن روندها را ارائه کنیم."^۶

^۵ منبع ۱۳، ص ۱۶.

^۶ لنین «On the so-called Market Question»، در مجموعه آثار، جلد ۱، ص ۲۴-۲۵

^۴ - لنین، «Statistics and Sociology»، در مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۲۷۲.

^۱ - لنین. منتخب آثار، جلد ۵، نیوریوک، ص ۱۱۶.
^۲ - لنین، منتخب آثار، جلد ۱۲، نیوریوک، ۱۹۳۸، ص ۵۴-۷۹.
^۳ - لنین، منتخب آثار، جلد ۱۱، نیوریوک، ص ۴۲۳.



داخلی شوروی - عقب افتادگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و وزن سبک طبقه کارگر در مقایسه با سایر نیروهای سیاسی - بود.

بوروکراسی مانند انگل در بدنه دولت کارگری ریشه دوانید و چون کنترل توزیع در اختیارش بود، مرتب امتیازات خود را افزایش داد. بوروکراسی برای حفظ این امتیازات از گزند اعتراض طبقه کارگر مجبور بود آزادی سوسیالیستی را از میان بردارد و برای حفظ خفقان، شخصیتی قدرتمند با قدرتی مطلق بیافریند، شخصیت استالین بدین ترتیب پروراند. استالین نیز با کشتار بلشویک‌های قدیمی و نزدیکترین دستیاران لنین حکومت مطلقه خود را در حزب بلشویک و دولت شوروی برقرار ساخت.

لنین در سال ۱۹۱۹ متوجه امکان خطر رشد بوروکراسی گردید، و اهمیت مبارزه بر علیه آن را تاکید کرد: "بوروکراسی سعی می‌کند که بعضی از مقام‌های خود را دوباره به دست آورد، و در این کار از یک طرف از سطح فرهنگی نامطلوب توده‌های مردم و از طرف دیگر از مشغولیت بی‌اندازه‌ی، تقریباً مافوق انسانی، پیشرفته‌ترین بخش کارگران شهری در امور جنگ سوءاستفاده می‌کند. در نتیجه، ادامه مبارزه بر علیه بوروکراسی مطلقاً لازم است و برای تضمین توفیق رشد سوسیالیستی آینده حتمی است." لنین (مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص ۱۰۹)

لکن نیروهای اجتماعی از تمایلات لنین قوی‌تر بودند و بوروکراسی به رهبری استالین بالاخره بر حزب و دولت تفوق یافت. لنین چندی پیش از مرگ نیز از تروتسکی مدد خواست تا مشترکاً علیه استالین و بوروکراسی مبارزه نمایند، لکن پیش از آن که این امر عملی گردد، درگذشت. در آخرین نامه‌ای که به حزب نوشت و به "وصیت نامه" او معروف گردید، لنین، لزوم برکناری استالین را از مسئولیت دبیرکلی حزب گوشزد کرد - در مقاله مکرراً با این مسئله مواجه خواهیم شد. پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، تروتسکی مبارزه‌ای را که مشترکاً آغاز کرده بودند، به تنهایی ادامه داد.

خاطرات یک بلشویک لنینیست

(قسمت اول)

مقدمه:

تکامل سیاسی اتحاد شوروی از روز تولدش در سال ۱۹۱۷، سه مرحله را طی نموده است. دوره اول از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، دورانی است که تحت رهبری بلشویکی لنین و تروتسکی، اولین دولت کارگری برقرار گردید، جنگ داخلی با پیروزی پایان یافت و حمله‌ی ۱۴ کشور امپریالیستی دفع گردید و موقعیت دولت کارگری در عرصه جهانی مستحکم‌تر گردید.

دوره‌ی دوم، دوران ظهور و رشد قشر بوروکراسی بود که به رهبری استالین در ۱۹۲۳ آغاز شده، در ظرف ده سال قدرت سیاسی را از چنگ طبقه‌ی کارگر خارج ساخته و سلطه کامل خود را بر دولت کارگری برقرار نمود. این دوران تا روز مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ ادامه داشت.

دوره‌ی سوم یا دوره‌ی مابعد استالین که از زمان مرگ وی تا به امروز ادامه دارد، در حقیقت، دوران استالینیزم بدون استالین را تشکیل می‌دهد.

در حقیقت، در ماهیت دولت در این سه دوره تغییر کیفی حاصل نشده است. اتحاد شوروی چه در زمان استالین و چه امروز چون گذشته، دولتی کارگری بر پایه اقتصاد با برنامه بوده و هست. سیستم اقتصادی و دولت اتحاد شوروی در حقیقت دستاوردهای انقلاب اکتبر، به مثابه سنگر طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی جهانی می‌باشند. لکن آن چه اتحاد شوروی امروز و زمان استالین را از اتحاد شوروی در دوران حیات لنین متمایز می‌سازد، ظهور و رشد قشری بوروکراتیک و صاحب امتیازات ویژه، در راس دولت شوراهای است. این قشر بوروکراتیک که از سال ۱۹۲۳ (زمان بیماری و مرگ لنین) تدریجاً پا گرفت، در آغاز نماینده خود را در حزب بلشویک، در شخص استالین یافت و در زمان حیات او موقعیت خود را مستحکم نمود. بوروکراسی زائیده‌ی شخصیت استالین نبود، بوروکراسی نتیجه شرایط بین‌المللی - فروکش کردن انقلاب جهانی، شکست انقلاب آلمان و ... و شرایط

تمامی رویه‌ای که بدینگونه اعمال شده است مستلزم کاربرد روشی است که مارکس در "سرمایه" اعمال کرده است. تنها تفاوت آشکاری که در این میان وجود دارد این است که در "توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه" ما با کاری مواجهیم که در زمینه‌ی "روش" بسیار "تاریخی" است. قصد من از "تفاوت" در این جا "چارچوب" کلی آن دو اثر است. در مورد یک اثر بسیار نگرشی هدف اصلی ایجاد نگرش‌هایی معین است و حال آن که در مورد یک اثر بیشتر تاریخی (اگر چه به مفروضاتی نگرشی استوار است) هدف عبارت است از تبیین یک روند تاریخی معین در مسیر مشخص خود و هم دستیابی به نتایج نگرشی معین، چیزی که در مورد لنین به خصوص بدیهی است. در مورد یک اثر بیشتر نگرشی طبعاً ما با تعداد بیشتری از مفروضات ذهنی شده سروکار داریم. همان گونه که ل. نوواک تصریح کرده است در صورت بندی قانون ارزش در وجه مجردش بدان گونه که در جلد اول "سرمایه" ارائه شده است مارکس دوازده مفروضه‌ی ذهنی شده را ارائه می‌کند.^۱ که به تدریج آنها را در وصول به صورت بندی‌های کمتر مجرد حذف می‌کند.^۲

آن چه که در تحلیل نهایی می‌توانم گفت اینک اثر لنین از لحاظ تحلیل‌های گوناگون تاریخی بسیار غنی است. تاریخ در آثار او نه تنها حضور فعال دارد بلکه زنده و نیرومند است. لنین علاوه بر مطالعه‌ی جنبه‌های معینی از تاریخ روسیه قویاً و به دفعات به موضوع آلمان، لهستان، انگلیس، فرانسه، بالکان و ترکیه می‌پردازد. او به تاریخ به مثابه قطب‌نمایی برای حیات انسانی و بستگی‌های درونی آن می‌نگرد.

حمید حمید

سالت لیک سیتی، ۱۰ نوامبر ۱۹۹۴



۱- منبع ۳، ص ۳-۱.

۲- منبع ۲۶، ص ۳۱-۳۰.



نویسنده ناچار است که صرفاً بر پایه حافظه خود و احتمالاً دیگران، نوشته خود را تهیه و تنظیم کند و از این نظر محدود بودن اشتباهات و صداقت نویسنده حیرت انگیز است.

از اطلاعات پراکنده "خاطرات"، تصویر زیر از نویسنده به دست می‌آید، مؤلف در یک خانواده دهقانی فقیر در منطقه‌ای در حدود ۱۰۰ مایلی جنوب غربی مسکو به دنیا می‌آید. در سال ۱۹۱۴، بعد از مرگ پدر، بستگانش او را به شاگردی در یک مغازه کلاه دوزی به پتروگراد می‌فرستند. در این جا، در دوران جوانی، بعد از انقلاب فوریه بود که درباره تروتسکی می‌شنود. اثر نطق قوی تروتسکی در سبرک مدرن - هنگامی که توده‌های مردم در سال‌های طوفانی ۱۹۱۷ به زندگی سیاسی و چشم انداز انقلابی آشنا می‌شدند - در متن خاطرات در صحنه بحث در یک واگن اسبی منعکس شده است.

با آغاز جنگ داخلی، خاطره گو، علی رغم سن کم به عنوان مامور رمز در ارتش سرخ به خدمت می‌پردازد. او از سازمان‌های نظامی مختلف که در دوران جنگ در آن‌ها خدمت کرده، نام می‌برد و درباره‌ی مسئولیت‌های خود در ستاد کل ارتش سرخ در مسکو در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ توضیح می‌دهد. سپس او، به عنوان دانشجو، به اپوزیسیون چپ می‌پیوندد و در مواقع متعدد به عنوان نماینده دانشجویان مسکو، فعالیت می‌کند. او درباره اولین دستگیری و محاکمه‌اش توضیحی نمی‌دهد، ولی از زندان‌ها و اردو‌هایی که در سال‌های ۱۹۳۰ در آن‌ها به سر برده است، نام می‌برد.

با هجوم نازی‌ها در ژوئن ۱۹۴۱، تجربه نظامی او تشخیص داده می‌شود. او از اردو آزاد می‌شود و چنان که شایسته‌ی یک انقلابی پیگیر است، در دفاع از اتحاد شوروی در مقابل مهاجمین امپریالیست به خدمت ارتش سرخ در می‌آید.

بعد از جنگ، شاید به علت غفلت دستگاه، برای مدتی آزاد بوده و سپس در اردوهای کاراگاندا زندانی می‌شود و ظاهراً تا اعتصاب در اردوهای کار اجباری، بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ در آن جا باقی می‌ماند و در اثر

در میان معترضین جدید، افرادی از دوران انقلاب و پیش از آن، و نیز نسل جوان رادیکال، یافت می‌شوند. این افراد عقاید خود را از شعر و داستان گرفته تا اسناد تاریخی و بیانیه‌های اعتراضی، به صورت نسخه‌های دستی و به تعداد محدود، دست به دست می‌گردانند. این انتشارات، «سامیزدات» خوانده می‌شود، به معنای "انتشارات خودی". مبارزه برای احیاء دموکراسی سوسیالیستی در اتحاد شوروی طی سال‌های اخیر تا حد زیادی به دور سامیزدات گرد آمده است. سند زیر ترجمه یکی از اسناد سامیزدات می‌باشد. خاطرات یک بلشویک قدیمی که طی سال‌ها به روی هم انباشته شده و در اواخر سال‌های شصت پایان یافت. در سال ۱۹۷۰ بر دنیای خارج روسیه آشکار شد. مؤلف در این نوشته شیوه‌ی آزموده‌ای به کار نمی‌برد. او مانند کسی می‌نویسد که ... تدریجاً، خاطراتی را که در طول سال‌ها پراکنده بوده، جمع آوری نموده است و در وسط ماجرا ناگهان ماجرای دیگر به خاطرش می‌آید و آن را همان جا نقل می‌کند. لذا سند متنی است که نه کاملاً ادبی است و نه کاملاً سیاسی. از این نظر "خاطرات یک بلشویک لنینیست" سندی سیاسی و تئوریک نیست که اطلاعات جدیدی را در مورد اپوزیسیون چپ در اختیار دنیای خارج از روسیه قرار دهد. به این اثر باید به عنوان سندی تاریخی نگریست که بیش از آن چه که بر تاریخ مبارزات گذشته تروتسکیزم و اپوزیسیون چپ پرتو افکند، کیفیت و ماهیت بخشی از اپوزیسیون نوین شوروی را آشکار می‌سازد. اهمیت سند بیش از هر چیز در همین نکته نهفته است.

محتویات سند اکثراً با واقعیاتی که قبلاً آشکار شده بوده است، مطابقت دارند. در بعضی مواقع خاطره‌نویس مرتکب اشتباهاتی گردیده، این اشتباهات غالباً جزئی، مربوط به تاریخ، مکان و یا جزئیات می‌باشند. این امر کاملاً قابل درک است، چرا که نویسنده مورخی نیست که به آرشیو دولتی دسترسی داشته باشد، بلکه بالعکس هدفش بیان واقعیتی است که حتا ذکر آن‌ها او را به مخاطره می‌اندازد. واقعیاتی که رژیم استالینیستی به وسیله دستگاه اختناق خود از طبقه کارگر جهان مخفی نگاه داشته است. لذا

تروتسکی در سال ۱۹۲۳ اپوزیسیون چپ را در حزب بلشویک ایجاد نمود. هدف اپوزیسیون، اصلاح انحرافات راست و سنتریستی در حزب، صنعتی کردن کشور، بازگرداندن آزادی سوسیالیستی و بازگشت به مشی لنین بود. هرچه انقلاب جهانی بیشتر به تأخیر افتاد، بوروکراسی شوروی بیشتر رشد نمود، در سال ۱۹۲۷ لئون تروتسکی به آلماتا در روسیه و در سال ۱۹۲۹ به خارج روسیه - ترکیه - تبعید گردید. در طی همین ایام و سال‌های بعد بوروکراسی استالینیستی از طریق کشتارهای دسته جمعی و اعدام، اپوزیسیون چپ را در روسیه از میان برد.

تبعید تروتسکی، فعالیت انقلابی او را پایان نداد، وی تا سال ۱۹۳۳ مداوماً برای اصلاح حزب کمونیست شوروی و بین‌الملل سوم، مبارزه‌ی پیگیر نمود و از طریق کتب و مقالات متعدد کوشید تا سنن انقلابی بلشویزم را زنده نگاه دارد. در سال ۱۹۳۳، پس از آن که سیاست استالین به فاجعه‌ی فاشیسم در آلمان منجر گردید، وی حزب کمونیست را اصلاح‌ناپذیر یافته، بین‌الملل چهارم را به عنوان حزب انقلاب سوسیالیستی جهانی و رهبری طبقه کارگر جهان پایه‌گذاری نمود.

استالین نیز در شوروی به کشتار بلشویک‌های قدیمی دست زده، تقریباً تمام اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک در سال‌های انقلاب را یا کشته و یا زندانی نمود. این واقعه در سال‌های "محاکمات قلابی مسکو" اتفاق افتاد و در نوشته‌ی حاضر به نمونه‌هایی از آن مراجعه خواهد شد.

پس از مرگ استالین جانشینان او، تحت فشار مردم شوروی و برای حفظ سلطه بوروکراتیک خود، استالین را از تخت واجب الوجودی پائین کشیده، تمام تقصیرات را تنها به گردن او نهادند. از این نقطه به بعد دوران استالینیسم، بدون استالین آغاز می‌شود. در این دوران مابعد استالین و بخصوص سال‌های اخیر است که صدای اپوزیسیون چپ جدیدی از اتحاد شوروی به گوش می‌رسد. این اپوزیسیون جدید ترکیب مشخصی نداشته و نسبتاً محدود است.



پیروزی اعتصابی که به از بین رفتن سیستم اردوئی منجر شد، آزاد می‌شود.

یادداشت‌ها و توضیحات مترجم در پایان مقاله آمده است.

* * * * *

سال‌های بیست (۱۹۲۰)، سال‌های جدال درونی حزب (و انشعاب واقعی)

انقلاب اکتبر هنگام تولد، هیچ شکی درباره حقانیت تاریخی‌اش باقی نگذاشت چرا که ماهیت بین‌المللی‌اش را به تمام دنیا اعلام کرد.

ولی بعد از مرگ لنین، وقتی که "یک فرد" مشخص در رهبری، از "قدرت عظیمش" در کمیته مرکزی حزب سوء استفاده نموده و پرچم ملی (سوسیالیزم ملی در یک کشور) را به جای پرچم بین‌المللی انقلاب اکتبر برافراشت همین امر کافی بود که فوراً آتش شک و تردید، در میان کمونیست‌های سراسر جهان شعله‌ور گردیده و مبارزه آغاز شود.^۱ کشمکش درونی حزب، در واقع به انشعاب در جنبش کمونیستی جهان انجامید، خصوصاً صفوف حزب کمونیست روسیه، که به سه قسمت منشعب گردید:

چپ، راست و سنتر*.

جناح چپ حزب کمونیست روسیه، به رهبری «ل. د. تروتسکی»، نماینده منافع پرولتاریای شهری، تبه‌دستان روستا، و کارگران زراعی بود. اپوزیسیون چپ برنامه‌ای برای صنعتی کردن کشور پیشنهاد کرد که از نیاز حیاتی روسیه به تحول تکنولوژیکی و ارتقاء سطح زندگی

^۱ - از "فرد مشخص" و سوء استفاده از "قدرت عظیم" منظور استالین است و اشاره‌ای است به آخرین نامه لنین به حزب که به وصیت نامه او مشهور شده است. در این نامه لنین می‌نویسد: "رفیق استالین با سمت دبیرکل حزب، قدرت عظیمی در دست‌هایش متمرکز شده است و من مطمئن نیستم که او همیشه قادر به استفاده از این قدرت با احتیاط کافی باشد." و سپس لنین در دنباله یادداشت‌هایش در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ می‌افزاید: "استالین شخصی است گستاخ و ... (مجموعه آثار، جلد ۴۵)

* - مرکز.

کارگران و دهقانان ناشی می‌شد. اپوزیسیون چپ، حزب را دعوت کرد تا در تلاش برای برقرار کردن قدرت کارگران و دهقانان- قدرت شوراه- در سراسر جهان، پرولتاریای جهانی را مستقیماً کمک نماید. از این نظر (اپوزیسیون) خود را بر شرایطی متکی می‌ساخت که از نظر تسخیر قدرت در ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر دنیای سرمایه‌داری مساعد بود- یعنی بر آلمان بورژوائی در اولین سال‌های دهه ۱۹۲۰. لنین در ماه مارچ ۱۹۲۳ در یکی از مقالاتش "کمتر بهتر، ولی بهتر" نوشت: "تمام قدرت‌های سرمایه‌داری، آن چه که غرب خوانده می‌شود، به آن منقار می‌زنند و از به پا خاستنش جلوگیری می‌کنند. اکنون تمام جهان به جنبشی قدم می‌گذارد که بایستی به انقلاب سوسیالیستی جهان بیانجامد" (مجموعه آثار، انتشارات پروگرس، ۱۹۶۶، جلد ۳۳ ص ۴۹۹).

لکن، دسیسه‌های استالین بر علیه تروتسکی که از زمان جنگ داخلی شروع و بعد از مرگ لنین به اوج خود رسید، در جنبش بین‌المللی کمونیست و اول از همه در حزب کمونیست آلمان، اثرات زیان‌آوری به بار آورد. کادرهای قدیمی و با تجربه بلشویک- آن‌هایی که به میراث لنین وفادار بودند- از رهبری این حزب برکنار شدند. انشعاب در حزب آلمان طبقه کارگر آلمان را دچار گیجی ساخت. از طریق شکافی که به این ترتیب باز شد، فاشیست‌ها رخنه کرده، از تخم نفاق و سردرگمی در صفوف طبقه کارگر آلمان که توسط دسیسه‌های استالین پاشیده شده بود، بهره برداری کردند. در آن زمان حزب کمونیست آلمان از نظر سرنوشت انقلاب سوسیالیستی جهانی بزرگترین، فعال‌ترین، و حساس‌ترین حزب بود. هنگامی که طرفداران تئوری استالینیستی سوسیالیزم در یک کشور با خرد کردن هواداران میراث لنین به تدریج بر حزب کمونیست روسیه مسلط می‌شدند، حامیان ناسیونال سوسیالیزم در آلمان در حال بنا نهادن پروسه‌ای بودند که در سال ۱۹۳۳ به بقدرت رسیدن فاشیسم هیتلری منجر گردید.

تصادفی نبود که لنین در وصیت نامه‌اش نوشت:

"من فکر می‌کنم که از نقطه نظر جلوگیری از یک انشعاب و از نقطه نظر روابط بین استالین و تروتسکی که در بالا بحث کردم، امر بی اهمیتی نیست، و یا این که امر بی اهمیتی است که ممکن است اهمیت قطعی پیدا کند".

پیش‌بینی لنین دوراندیشانه و صحیح از آب درآمد. فقط ماهیهی تأسف است که حزب به این سخنان لنین اعتنائی نکرد. دلیل اساسی این بی‌اعتنائی این بود که گروه سرکردگی ۲ که بلافاصله پس از بیماری لنین در کمیته مرکزی به وجود آمد در سال‌های ۱۹۲۰ این وصیت نامه را از حزب پنهان نگاه داشت. این گروه سرکردگی فرقه‌گرا- هنگامی که زینوویف به همراه کامنوف به تروتسکی روی آورد، درباره‌اش به ما توضیح داد- ابتدا از جناح راست و سنتریست‌ها تشکیل شده بود و تا حد قابل ملاحظه‌ای با اعتبار زینوویف، کامنوف و یاروسلاوسکی حمایت می‌شد. در میان آن‌ها بوخارین، رایکوف و تامسکی از جناح راست بودند.

جناح راست کمونیست‌های روسیه، به رهبری «ن. ا. بوخارین»، نماینده منافع طبقات صاحب مالکیت خصوصی

^۲ - گروه سرکردگان پس از مرگ لنین شامل شش عضو دفتر سیاسی- به جز تروتسکی- می‌شد: زینوویف، کامنوف، رایکوف، تامسکی و هفتمین عضو یکی از طرفداران سفت و سخت استالین، به نام کیوبی‌شف که رئیس کمیسیون کنترل مرکزی بود. خاطرهنویس به اشتباه به جای نام کیوبی‌شف از ایملیان یاروسلاوسکی استفاده نموده است. این اشتباه منطقی است زیرا که یاروسلاوسکی در حوزه مرکزی استالین بوده، و از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۱ سمت ریاست رسمی تحریف تاریخ را به عهده داشته است.

^۳ - سنتریزم: واژه‌ای است که تروتسکی برای تعریف گرایشاتی در جنبش‌های چپ استفاده کرده است که بین فرمیسم (که موضع بورکراسی و آریستوکراسی کارگری است) و مارکسیزم (که بیان‌کننده منافع تاریخی طبقه کارگر است) نوسان می‌کند. از آن جایی که گرایش سنتریستی پایه اجتماعی مستقلی ندارد، لذا برای ارزیابی این گرایش، باید مبداء دینامیک داخلی و جهتی که این گرایش تحت فشار وقایع به خود می‌گیرد را مورد بررسی قرار داد.



کولاک (دهقانان مرفه)، افراد نپ^۱، و روشن‌فکران قدیمی بود. اپوزیسیون راست با به کار بردن منابع دولتی جهت صنعتی کردن کشور مخالف بود و بر آزاد گذاشتن دست سرمایه‌گذاران خصوصی و الغاء انحصار دولتی بر تجارب خارجی اصرار می‌ورزید. اپوزیسیون راست (با در نظر گرفتن تاخیر انقلاب جهانی) حفظ مالکیت سرمایه‌داری خصوصی را در روستای روسیه عجالتاً ممکن می‌دید. در این رابطه آن‌ها شعار جدید: کولاک‌ها و افراد نپ به طریق مسالمت‌آمیز به سوسیالیزم گسترش و رشد می‌کنند را مطرح کردند.

از نظر ذهنی، بوخارین، رایکف و تامسکی نه انسان‌های بدی بودند و نه کمونیست‌های بدی، لکن با قطع امید از انقلاب جهانی، آن‌ها به طور عینی راه غلط تطبیق سیستم شورائی با منافع عناصر سرمایه‌داری را در پیش گرفتند، عناصری که از نظر لنین فقط برای مدت زمان مشخصی تحت سیاست اقتصادی جدید قابل استفاده بودند.

خطر اساسی از طرف اپوزیسیون راست این بود که آن‌ها از شتاب آهسته در صنعتی کردن کشور دفاع می‌کردند، آن هم در زمانی که شتاب سریع و شدید لازم بود تا قبل از هر چیز یک صنعت دفاعی و یک نیروی هوایی را، در صورت حمله‌ی دشمنان دنیای سرمایه‌داری به خاک شوراها تضمین نماید.

تحول تکنولوژیکی کشور، مسلح کردن کشاورزی به تکنولوژی، و سازمان دادن کشاورزی برپایه برنامه لنین برای تعاونی‌ها، تحکیم پیروزی اکتبر را تضمین کرده، نه تنها این آمادگی را به وجود می‌آورد که ضربات محاصره

^۱ - (نپ) سیاست اقتصادی نوین در سال ۱۹۲۱ جایگزین سیاست "کمونیسم نظامی" شد. نپ به منظور احیای اقتصاد بعد از جنگ داخلی اتخاذ شد و امتیازات خارجی را همراه با اقتصاد کنترل شده دولتی و ملی، تا حد محدودی ممکن ساخت. (نپ) محرک رشد یک طبقه از دهقانان ثروتمند و بورژوازی تجاری (افراد نپ) و مولد یک سری طولانی از امتیازات سیاسی و اقتصادی برای زراعت و تجارت خصوصی گردید.

سرمایه‌داری را دفع نمود، بلکه همچنین ادامه‌ی حمایت مؤثر پرولتاریای جهانی را ممکن می‌ساخت. شکست ناشی از نفوذ دست راستی‌ها و سنتریست‌ها، در صنعتی کردن کشور با سرعت لازم- که توسط جناح چپ حزب به رهبری ل. د. تروتسکی پیشنهاد می‌شد- امروز بر همه کس روشن است. این شکست در زمان حمله آلمان هیتلری به ما و حتا در زمان جنگ داخلی در اسپانیا اثر قابل ملاحظه‌ای داشت.

جناح سنتر حزب، تحت رهبری استالین، نماینده منافع قشر قابل ملاحظه‌ای از صاحب منصبان دولت و حزب- کسانی که قدرت دولت و حزب هر دو، در پایتخت و مناطق دور از مرکز در دستشان قرار داشت- بود. این سلسله مراتب بوروکراتیک با نفوذ، نیروی قابل ملاحظه‌ای در داخل کشور بود که می‌توانست انواع مقاومت‌ها را بر علیه اقداماتی که از چپ و یا راست پیشنهاد می‌شد، سازمان دهد.

سنتریست‌ها از خود برنامه اقتصادی‌ای نداشتند و مجبور بودند که ایده‌های خصوصی را از چپ و یا از راست قرض گرفته، آن‌ها را تغییر شکل داده، با یک "تغییر اصلی" اضافی، به مرحله اجرا گذارند. در تمام احوال، ریاکارانه این ایده‌ها را به عنوان "خط کلی" خودشان عرضه کرده ... آن را "لنینیسم" می‌خواندند.

ولی ماهیتا، تمام اعمال سنتریست‌ها ضد لنینیستی بود. نه تنها در جنایات درون حزبی‌شان که اول از همه عبارت بود از به کار بردن قدرت عظیمشان در اختفاء وصیتنامه لنین و دیگر اسناد اساسی که او قبل از مرگش نوشت، بلکه همچنین انشعاب در جنبش کمونیستی جهانی به انواع وسائل، ممانعت از انقلاب جهانی، و سپس خود را بر پایه به اصطلاح "تاخیر در انقلاب جهانی" قرار دادن به منظور نشر تئوری "پیروزی سوسیالیزم در یک کشور"، و بدین ترتیب برداشتن قدم‌های جنایت‌بار بیشتری در امور تجدید بنای اقتصادی و صنعتی کردن کشور و در ادامه‌ی همین مشی، سیاست بی‌اعتبار ساختن ایده‌ی کمونیزم، به وسیله خونریزی‌های دوره پرستش شخصیت.

در طول مبارزات شدید جناحی بین گروه‌های متخاصم، در حزب یک حالت

تمایز سازمانی، بین سه گروه به وجود آمد. هر گروهی با رهبری و مرکز سازمانی خودش.

این تفاهت داخلی در حزب بلشویک ثمره‌ی اختلافاتی بود که از آوریل ۱۹۱۷- زمانی که بحث در مورد تزه‌های آوریل لنین و مسائل اساسی قیام مسلحانه جریان داشت^۲- شروع شده بود.

همچنان که اکنون آشکار شده است، استالین حتا در آن روزها از "اعتصاب‌شکنان اکتبر"، که بر علیه لنین و تروتسکی برخاسته و هواخواه سیاست "فشار آوردن بر حکومت موقت" بودند، حمایت می‌کرد.

بعدها استالین ضمن اقرار به "اشتباه" اش از تذکر این که او "به همراه اکثریت کمیته مرکزی حزب بلشویک اشتباه کرد" کوتاهی ننمود، و بدین ترتیب اساساً آن چه را که تروتسکی در درس‌های اکتبر^۳ گفته بود، تأیید کرد.

پس از آن که لنین در حین جریان معروف- "گرجستان" بیمار شد و سپس

^۲ - تزه‌های ۴ آوریل (۱۹۱۷) لنین، به بحران در درون حزب بلشویک پایان داد. لنین که تازه از سوئیس رسیده بود، حکومت موقتی را که به وسیله انقلاب فوریه تأسیس شده بود، محکوم نموده، خواستار پایان جنگ گردید و وظایف بلشویک‌ها را در مورد مهیا کردن خود، برای در دست گرفتن کلیه قدرت دولت به وسیله شوراها به منظور ایجاد دولتی پرولتاریائی، مشخص نمود. در درخواستش برای ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا، در ابتدا لنین مورد مخالفت شدید کلیه رهبران بلشویک قرار گرفت.

^۳ - رساله ۱۹۲۴ تروتسکی، درس‌های اکتبر، در جواب به دروغ پردازی‌های استالینیستی در مورد تاریخ حزب، چاپ گردید. در آن، تروتسکی دو بحران اصلی را که حزب در سال ۱۹۱۷ تحت فشار آن بوده، خاطر نشان می‌سازد: ۱- در آوریل وقتی که لنین، پیش از آن که حزب را متقاعد به لزوم انقلاب سوسیالیستی نماید، مجبور بود تا بر مقاومت دست راستی‌های در داخل حزب فائق آید. ۲- در پایان اکتبر، زمانی که همان دست راستی‌ها از قیام طفره می‌رفتند، تروتسکی نقش استالین، زینوویف و کامنوف را در ۱۹۱۷ آشکار نموده و همچنین وی مواضع جناح استالینیست- همان جناح راست حزب در ۱۹۱۷- را رد نموده و به مجادله طلبید. می‌توان گفت وی تنها مفسر موثق دکنترین بلشویکی بوده است.



هنگام قرانت مصوبه کنفرانس سیزدهم حزب، درگذشت، مخالفینش در اکتبر ۱۹۱۷ همان کسانی که بعد با وصیتنامه‌اش مخالفت کردند- با یکدیگر علیه تروتسکی و "چهل و شش نفر)-" اعضا کمیته مرکزی و بلشویک‌های قدیمی که خواهان اجرای وصیتنامه لنین و برنامه صنعتی کردن سریع بودند- تبنای کرده و مرکز خویش را در درون کمیته مرکزی به شکل گروه سرکردگی تشکیل دادند، که انشعاب بالفعل را در حزب و رهبری حزب پایه گذاری نمود. لذا رهبری استالینیستی کمیته مرکزی وضعیتی را در حزب ایجاد کرد که به گسست کامل از اصول سازمانی بلشویزم منجر شد: هر گروه متخاصم، چه در پایتخت و چه در حوزه‌های محلی، در محافل در بسته خویش مسائل سیاسی را به بحث می‌گذاشت. به همین طریق سرکردگان فرقه‌گرا در داخل کمیته مرکزی، قبل از این که مسائل را به کمیته مرکزی و دفتر سیاسی کمیته مرکزی بیاورند، به طریق مقدماتی و در پشت سر کمیته مرکزی برای خود تصمیم می‌گرفتند و (بدین ترتیب) مقدمات حذف طرفداران وصیتنامه لنین- چهل و شش نفر- را از رهبری پایه‌گذاری کردند.

من به گروهی تعلق داشتم که خواستار اجرای وصیتنامه لنین بود و توسط تروتسکی رهبری می‌شد. من به خاطر می‌آورم که چگونه بعد از کنگره چهاردهم، لنین‌گرادی‌ها به رهبری زینوویف و کامنوف از بلوک استالین جدا شده، به فعالیت‌های فرقه‌گرا در داخل کمیته مرکزی بر ضد حزب و لنین اقرار نمودند. آن‌ها به اپوزیسیون چپ پیوستند. در آن زمان در مسکو، کمونیست‌ها از کارخانجات و تاسیسات شهر و از موسسات آموزش عالی در آپارتمان‌های متعدد اپوزیسیون چپ به طریق پنهانی جمع می‌شدند. رهبران اپوزیسیون چپ تروتسکی، زینوویف، کامنوف، رادک، لاشویچ، پیاتاکوف، مورالف، ساپرونوف و دیگران به این محل‌ها می‌آمدند. من، کامنوف شخصیت رهبری حزب کمونیست روسیه را غالباً در یکی از این آپارتمان‌ها در پتروفکا می‌دیدم. این جلسات در پائیز سال ۱۹۲۶ صورت می‌گرفت. بحث‌های کامنوف با ما خاصه

در مورد حزب و کادرهایش فراموش نشدنی بود. سعی خواهم کرد تمام آن چه که من در آن زمان شنیدم در طی ده نامه به زبان خود نقل کنم. آن چه که من از زبان «ل.ب. کامنوف» و «ی. زینوویف» شنیدم و از زبان لنین می‌دانم نامه اول:

مرکز اصلی حزب بلشویک- دفتر سیاسی کمیته مرکزی- در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد قرار داشت. دفتر سیاسی از شخصیت‌های رهبری گارد قدیمی تشکیل شده بود. در میان آن‌ها مولوتف آدمی بود تنبل و میانه حال. در آن روزها، شرایط سیاسی سرخ، آتشین و انقلابی بود. حکومت موقت تازه به قدرت رسیده بود. تاریخ وظیفه‌ای عظیم بر عهده حزب بلشویک گذارد- همگامی با حوادث، نفوذ بر آن‌ها و آماده کردن پروتاریا برای جنگ آینده با بورژوازی بر سر قدرت. ولی دفتر سیاسی کمیته مرکزی در حد این وظایف نبود، حتی یک شعار برای مردم به پا خاسته مطرح نکرد، بلکه به علت رکود، شعارهای دیروز حزب را تکرار می‌کرد.

تعجب آور نبود که استالین و کامنوف که به تازگی از تبعید کیفری مراجعت کرده بودند، مدت زیادی این بی حسی دفتر مرکزی را تحمل نکردند. با زور اداره دفتر سیاسی کمیته مرکزی و سردبیری پروادا را از مولوتف تحویل گرفتند. این دو بدون اتلاف وقت، در کارخانجات و تاسیسات پتروگراد... در دفاع از حکومت موقت بورژوائی و سیاست جنگ تا پیروزی نهائی... یک "فعالیت طوفانی" به راه انداختند.

این (فعالیت‌ها) عبارت بود از اتخاذ مواضع دفاعی توسط بلشویک‌ها. بلشویک‌های قدیمی مسکو نیز به دنبال پتروگرادی‌ها، استالین و کامنوف را مورد حمایت قرار دادند. بابنوف،

۱- در مورد کشمکش‌های داخلی افراد حزب بلشویک در دوره ۱۹۱۷، رجوع شود به تاریخ انقلاب روسیه، نوشته تروتسکی. واژه "مدافعین ملی" به آن عده اطلاق می‌گردد که بعد از فوریه ۱۹۱۷ از سیاست دفاع ملی حکومت موقت پشتیبانی نمودند، که به نظر لنین، دنباله روی از جنگ بود.

رایکوف، پیاتاکوف، نوژین و دیگران اعلامیه‌هایی در پشتیبانی از حکومت موقتی که سعی در ادامه جنگ "تا پیروزی نهائی" داشت صادر کردند. این تنها یک اشتباه عمده گارد قدیمی بلشویک نبود، این خیانت علنی به انترناسیونالیزم بود، چرا که این به معنی دست ردی بود بر سینه تصمیمات کنفرانس بین‌المللی سوسیال-انترناسیونالیست‌ها.

گارد قدیمی بلشویک می‌دانست که در سال‌های ۱۹۱۶-۱۹۱۵ در زیمروالد کنفرانسی برگزار شده بود که در آن نمایندگان حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه منجمه لنین و تروتسکی- به همراه سی و هشت نماینده از یازده کشور- شرکت جست و موضع انترناسیونالیستی ضد جنگ اختیار کرده بودند. تصمیمات این کنفرانس برای دفتر سیاسی کمیته مرکزی الزام آور بود.

سیاست دفاعی گارد قدیمی بلشویک در اولین ماه‌های انقلاب فوریه، لنین را که هنوز در تبعید خارج به سر می‌برد، در موضع مشکلی قرار داد. او کوشش کرد تا مواضع سیاسی گارد قدیمی روسیه را تصحیح کند و نامه‌های متعددی از سونیس به پتروگراد و خطاب به دفتر سیاسی کمیته مرکزی پتروگراد نوشت. او حمایت بلشویک‌ها را از حکومت موقت بورژوائی محکوم کرد، و خطاب به کارگران و دهقانان روسیه، از آن‌ها خواست تا جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کنند. ولی تقاضای لنین با هیچ تفاهمی از طرف رهبری دفتر سیاسی کمیته مرکزی در آن زمان مواجه نشد. نامه‌ها و مقالات لنین در پروادا به شکل تغییر یافته منتشر می‌گردید. مشکل بود که از آن‌ها موضع واقعی لنین را در آن روزهای تاریخی انقلاب فوریه درک نمود.

حقیقت این چنین است و انکار آن ممکن نیست. بلشویک‌ها هرگز از حقیقت نهراسیده‌اند، و این می‌تواند آشکارا گفته شود.

علل اشتباهات گارد قدیمی تصادفی نبود و از مصوبات حزب در مورد سیاستی که بلشویک‌ها می‌بایستی در مقابل انقلاب بورژوا-دمکراتیک اتخاذ کنند، سرچشمه می‌گرفت.



گارد قدیمی این مصوبات حزب را بیشتر مانند انجیل در نزد مسیحیان می‌پنداشت. بدون اطلاع از قوانین توسعه اجتماعی، و بدون به حساب آوردن آن‌ها، گارد قدیمی از شناخت پروسه معین مهم تاریخی عاجز ماند. آن‌ها ندیدند که انقلاب بورژوا-دموکراتیک در روسیه درست روز بعد از پیروزی با تحقق رسالت تاریخی‌اش به طور کامل به پایان رسید.

با عدم فهم این مطلب، بخشی از گارد قدیمی که در لحظه حساس خود را در رهبری حزب یافت، از درک این که مصوبات حزب در مورد این مسئله عمر خود را سپری کرده و درست روز بعد از انقلاب فوریه کهنه شده اند، نیز عاجز ماند. آن چه که در زیر اشتباهات گارد قدیمی مخفی است، عدم بلوغ سیاسی و ناتوانی ایشان در درک دیالکتیک انقلاب بود.

نامه دوم:

لنین سال‌های زیادی، خود را مجبور به اقامت در سوئیس یافت. این حقیقت که او از زادگاهش و از حزب دور بود، نقش تعیین کننده‌ای برای سرنوشت انقلاب نداشت. لنین توسط گزارش‌های اعضای تازه وارد حزب از روسیه، نامه‌های کارگران پتروگراد و مسکو، مطالعه مستمر مطبوعات سوئیس و سایر کشورها، خود را از شرایط داخل روسیه با اطلاع ننگه می‌داشت.

درست از اولین وهله انقلاب فوریه، او بدون اشتباه، جبهه‌بندی جدید نیروهای سیاسی را در روسیه درک نموده و نتایج انقلاب بورژوائی را که به زحمتکشان هیچ چیز با ارزشی نداده بود، تشخیص داد.

زمین همچون گذشته در دست زمینداران باقی بود و تاسیسات و کارخانجات در دست بورژوازی به جای تزار و دربارش یک حکومت موقت بورژوائی به قدرت رسیده بود.

زندگی، به خودی خود کارگران و دهقانان روسیه را به طرف انقلاب جدیدی سوق می‌داد که می‌توانست نقطه شروع عصر جدید انقلابات پرولتاریائی در سراسر جهان باشد. در سه آوریل ۱۹۱۷، هنگامی که او بالای بام واگن

زره پوش قطار در ایستگاه فنلاند ایستاده بود، اندیشه‌اش چنین بود.

از روی سقف واگن زره پوش، لنین پنج کلام ارزنده به پرولتاریای روسیه و جهان فرستاد، که پرچم عصر ما شده است: "زنده باد انقلاب سوسیالیستی جهانی" دوره‌ای جدید در تایخ جهان شروع شده بود.

لنین یک چرخش شدید به چپ کرد. بخش رهبری گارد قدیمی بلشویک آماده چنین چرخش تندی از طرف رهبرش نبود. در صفوف وحشت، دو دلی و گجی افتاد. آن‌ها لنین را متهم به "ماجراجویی" و پیوستن به موضع تروتسکی و تنوری او "انقلاب پیگیر" نمودند.^۱

از آن زمان سال‌ها گذشته است، ولی این دوره حساس در تاریخ حزب کمونیست ما در صفحات مطبوعات حزب، صادقانه و عادلانه ارائه نشده است.

آیا جایز است که چنین حادثه مهم و غم انگیزی در تاریخ قهرمانی حزب مخفی گردد؟ خیر، جایز نیست!

حزب باید تمامی حقیقت را درباره لنین و گارد قدیمی، یا به طور دقیق‌تر قشر رهبری گارد قدیمی بداند، قشری که در لحظه‌ای که تحولات اکبر توسط لنین و همکاران واقعی‌اش تحقق یافت، منعکس کننده‌ی امیدها و آرمان‌های حزب بلشویک نبود.

حزب باید بداند که از نظر رهبرش، لنین، جزمیات* تنوریک اگر با

۱- تنوری مارکسیستی انقلاب پیگیر که به وسیله تروتسکی تدوین شده، گذشته از موضوعات دیگر، اظهار می‌کند که حتماً برای به دست آوردن و استوار نمودن وظایف بورژوادمکراتیک مانند اصلاحات ارضی در یک کشور عقب افتاده، انقلاب باید از حد دمکراتیک خود فراتر رفته و به سمت انقلاب سوسیالیستی که حکومت کارگران و دهقانان را ایجاد می‌کند، سوق داده شود. بنابراین چنین انقلابی به صورت "مراحل" انجام نمی‌گیرد (اول یک مرحله رشد کاپیتالیستی که در آینده به دنبال آن انقلابی سوسیالیستی می‌شود)، بلکه به صورتی مداوم یا "پیگیر"، از یک مرحله به مرحله دیگر رشد و گسترش می‌یابد. برای روشن شدن تنوری، به انقلاب پیگیر و نتایج و چشم اندازها اثر تروتسکی مراجعه شود. (انقلاب پیگیر، انتشارات قانونی).

* Dogma

احتیاجات حیاتی منطبق نبوده و یا خارج از حقایق زندگی بودند، ارزشی نداشتند. لنین به انقلاب اکبر نه به صورت طرح‌های از پیش تهیه شده ادیبان مارکسیست، بلکه به کمک قطب نمای واقعیات تاریخی، که نیروهای مختلف را به طرز جدیدی صف بندی کرده بود، می‌نگریست. او با چشم دوختن به این جبهه‌بندی جدید و روابط متقابل نیروهای که به انقلاب کشیده شده بودند، عمل کرد. لنین هرگز برای لحظه‌ای فراموش نکرد که روسیه ضعیف‌ترین حلقه در زنجیر دنیای امپریالیزم بود، که می‌توانست و می‌بایست با قاطعیت هرچه تمام‌تر بلشویک‌ها شکسته شود، قاطعیتی که در هسته رهبری گاردهای قدیمی بلشویک شدیداً نایاب بود.

لنین تنها با اتکاء بر روی پرولتاریای روسیه و زحمتکشان انقلابی تمام ملل امپراطوری، قادر گردید تا به همراهی همفکران و همکاران واقعی و توسط حزب انقلابی کارگران و دهقانان، کسب قدرت را در قیام مسلحانه اکبر سازمان دهد.

نامه سوم:

لنین از موهبت یک جهت‌یاب دقیق سیاسی برخوردار بود. گارد قدیمی از پیروی جهتی که عقربه این جهت‌یاب نشان می‌داد امتناع ورزید. از درک لنین عاجز ماند و در حساس‌ترین روزها در مقابل او ایستاد.

لنین تزه‌ای آوریل را در سوئیس و در آستانه حرکت به روسیه نوشت. در سوم آوریل ۱۹۱۷، روز ورودش به پتروگراد در جلسه نمایندگان کنفرانس سراسری شوراهای روسیه که نمایندگان هر سه جناح حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه-بلشویک‌ها، منشویک‌ها و مژریانتسی انترناسیونالیست- در آن حضور داشتند تزه‌ای خویش را اعلام نمود.^۲

۲- گروه تروتسکی، مژریانتسی، که در اوت ۱۹۱۷ با حزب بلشویک تفریق یافت، بیان کننده اپوزیسیون انترناسیونالیستی در مقابل جنگ امپریالیستی در طول جنگ بود و مخالفش را با دولت موقت کرنسکی اعلام نمود. نام روزنامه این گروه در سال ۱۹۱۷ ویرید (پیشرو) بود.



تزه‌های لنین خواستار خروج فوری روسیه از جنگ و ضبط آنی تمام املاک مالکان بوده و انتقال صلح‌آمیز قدرت دولتی را از بورژوازی به پرولتاریا طلب می‌کرد. در تزه‌های لنین کلمه‌های درباره‌ی سرنگونی قهرآمیز دولت موقت موجود نبود. مع‌الوصف، رهبران منشویک-مارتوف، چخیدزه و دیگران- تزه‌های آوریل لنین را "ماجراجویانه" خوانده و به عنوان اعتراض کنفرانس را ترک کردند.

پس از خروج منشویک‌ها، چند تن از بلشویک‌ها به انتقاد از تزه‌ها برخاستند- زینویف، کامنوف، استالین، رایکوف، نوژین و دیگران. آن‌ها اتهام زندگانی لنین و تزه‌هایش از واقعیت به دور بوده و به ماجراجویی چپ در غلطیده‌اند و اظهار داشتند که تزه‌های لنین معرف نظر حزب نبوده بلکه صرفاً نظرات شخصی وی می‌باشند.

نزدیکترین شاگردان او و رهبران نه چندان بی استعداد سازمان‌های حزب روسیه در مقابل لنین ایستادند. این بر لنین گران آمد و برای مدتی احساس کرد که تمام رفقای حزبی‌اش او را ترک گفته‌اند. مشاهده این امر که گارد قدیمی مناسب وظایف تاریخی حزب بلشویک نبوده و دنباله‌رو موضع دفاعی منشویک‌ها گردیده و مخالف تسخیر قدرت توسط پرولتاریا می‌باشد، برای او دردناک بود.

در آن لحظه «ل.د. تروتسکی» پشت تریبون کنفرانس ظاهر شد. او به نام گروه مژریانتسی انترناسیونالیست، پشتیبانی کامل خود را از تزه‌های آوریل لنین اعلام داشت.^۱

این حادثه شگفت‌انگیزی بود. این دراماتیک‌ترین روز در تاریخ حزب بلشویک بود. در حالی که تروتسکی در روزگار قدیم از لنین دوری می‌گزید، در راس مژریانتسی انترناسیونالیست به وی نزدیک‌تر شد تا وفادارترین و فداکارترین همکار او شود.

۱- تروتسکی در آوریل ۱۹۱۷ در روسیه نبود، بلکه در یک زندان کانادایی با زندانیان آلمانی به سر می‌برد. این واقعه بعد از بازگشت وی به روسیه در ماه می که موافقت کامل خود را با تزه‌های آوریل لنین اعلام داشت، رخ داد.

در مطبوعات حزب هیچ مطلبی راجع به این مسئله نوشته نشده است. آن‌ها می‌خواهند این حوادث را در آرشیوها دفن کنند. ارگان‌های انتشاراتی حزب هر ساله هرچه که تصور کنید منتشر می‌سازند و در آن‌ها دروغ به عنوان حقیقت معرفی می‌شود و بالعکس. درباره‌ی منازعه بین لنین و تروتسکی کوه‌ها کتاب به رشته تحریر درآمده ولی در مورد فعالیت‌های مشترک و دوستانه ایشان در اکتبر و در طول جنگ داخلی کلمه‌ای مطابق با واقعیت نوشته نشده است. درباره‌ی حوادث تاریخی‌ای که با نام تروتسکی مربوط می‌شوند ما یک مطلب منطبق با واقعیت در دست نداریم.

شخصیت‌های سیاسی در حزب سرکوب شده و برچسب خورده‌اند. در تمام این‌ها، توطئه‌های شیطانی توسط دشمن حقایق تاریخی به چشم می‌خورد.

تفسیرها و یادداشت‌هایی که بر کتاب «ده روزی که دنیا را تکان داد» (به قلم جان رید) نوشته شده، نمونه خوبی از این قبیل است.

لنین در مقدمه‌اش بر این کتاب می‌نویسد: "این کتابی است که من علاقه دارم آن را در ده‌ها میلیون نسخه چاپی و ترجمه شده به تمام زبان‌ها ببینم. این کتاب حوادث را به حقیقی‌ترین و زنده‌ترین شکل‌اش شرح می‌دهد..." (انتشارات انترناسیونال ۱۹۲۶، ص ۵ مقدمه).

ولی در صفحه ۵۲ (نسخه روسی) مفسر استالینیست، با عجله از لنین یک دروغگو می‌سازد و علیرغم آن چه که در مقدمه گفته شده است، به طور تهمت‌آمیزی ادعا می‌کند: "جریان بحث درباره قیام مسلحانه در اکتبر ۱۹۱۷ ناصحیح توصیف شده است".

به طور مثال، در این جا جان رید جریان بحث روی مسئله کسب قدرت را چنین توصیف می‌کند و همان طور که لنین اظهار داشته، توصیفی "صادقانه" است: "در تمام مدت بعد از ظهر لنین و تروتسکی علیه سازشکاران جنگیدند. بخش قابل ملاحظه‌ای از بلشویک‌ها حاضر بودند آن قدر عقب نشینی کنند تا یک حکومت سوسیالیستی تشکیل دهند، اما آن‌ها فریاد می‌زدند، ما قادر نیستیم دوام آوریم!...."

"ولی لنین به همراه تروتسکی، چون صخره‌ای محکم ایستادگی نمود. "بگذار سازشکاران برنامه‌ی ما را بپذیرند، (سپس) آن‌ها می‌توانند داخل شوند! ما یک اینچ عقب‌نشینی نمی‌کنیم. اگر در این جا رفقای هستند که جرات و اراده ندارند، بگذار، بقیه بزذلان و آشتی‌پذیران این جا را ترک کنند!" (ص ۱۲۵-۱۲۴).

لنین این چنین گفت. ۲. با وجود این، من در مقابل کتابی دارم که این روزها به چاپ رسیده، اتهامات استالین بر علیه تروتسکی را تکرار می‌کند: "در روزهای تدارک برای انقلاب، تروتسکی بر علیه لنین برخاست..."

این بی‌شمی‌های مهملی که بر ضد لنین و تروتسکی هر دو هدفگیری شده‌اند، برخلاف حقایقی است که در نامه‌ها و مقالات لنین آمده و همه از آن باخبرند. مقالات و نامه‌هایی که در آن‌ها لنین بارها درباره‌ی تروتسکی صحبت کرده، او را مخاطب قرار داده، با تروتسکی مشورت نموده و بر علیه حکمرانی گستاخ و روسی کبیر قلدری که در راس کمیته مرکزی حزب نشسته و قادر بود از "قدرت عظیم‌اش" سوءاستفاده کند، اعلام خطر نموده است. ۳.

قسمت عده نامه‌های لنین عمداً توسط استالین و هم‌دستانش از حزب مخفی نگه داشته شدند تا حقایق تاریخی را، حقایق لنینیستی را، از حزب مخفی نگاهدارند. ۴.

۲- در این شرایط بود که در ۲۰ نوامبر، ۱۹۱۷ لنین در مورد تروتسکی چنین گفت: "بلشویک بهتری از او وجود نداشته است." مراجعه شود به گزارش این جلسه، که در ۱۹۲۰ به وسیله سردبیران استالینیستی به دور ریخته شده ولی توسط اپوزیسیون چپ-تروتسکی- در کتاب **مکتب دروغ پردازی استالین** (انتشارات پت فایندر، ۱۰ ۹ ۷ ۲، صفحات ۱۰۱ تا ۱۲۲) چاپ و منتشر گردیده است.

۳- منظور استالین است و نویسنده به نظر لنین در مورد استالین آن طور که در "نامه گرجستان" و وصیت‌نامه او آمده است، اشاره می‌کند.

۴- بعد از کنگره بیستم (۱۹۶۵) آخرین نوشته‌ها و نامه‌های لنین در اواخر ۱۹۲۲ و اوائل ۱۹۲۳ که مملو از حملات متعدد به استالین بود، به صورت جداگانه منتشر شدند و آن را ضمیمه نسخه روسی چاپ پنجم به



الفبای کمونیسم (بخش آخر)



تکامل نظام جامعه سرمایه داری

ب- مبارزه بین مؤسسات کوچک و بزرگ در بخش کشاورزی.

ماده ۱۷- تکامل سرمایه داری و جدائی طبقات (تشدید تضادهای طبقاتی)
ما دیدیم که جامعه سرمایه داری به دو بیماری ریشه ای مبتلاست، اولاً جامعه ایست دچار "هرج و مرج" (از لحاظ سازمانی پایش می لنگد)، ثانیاً از دو جامعه (طبقه) متخاصم تشکیل شده، ما هم چنین دیدیم که با تکامل سرمایه داری هرج و مرج تولید که در مبارزه رقابت تجلی می یابد، مرتباً تشدید می شود و به اضمحلال و ویرانی منتهی می گردد. از هم پاشیدگی جامعه تقلیل نمی یابد، بلکه رشد می یابد. هم چنین شکافی که جامعه را به دو قسمت، به طبقات، تقسیم کرده وسیع تر و ژرف تر می شود. در یک طرف تمام ثروت های روی زمین نزد سرمایه داران انباشته می گردد و در طرف دیگر، نزد طبقات ستم دیده، فقط فقر و بدبختی و غم و غصه و گریه و زاری یافت می شود. ارتش ذخیره صنعتی در برگزیده افسار انسان های فقر زده و به خاک سیاه نشسته است. سطح زندگی کارگران هم مرتباً از زندگی سرمایه داران بیش تر متمایز می شود. تفاوت بین طبقه کارگر و بورژوازی نیز پیوسته بزرگ تر می گردد. سابقاً سرمایه داران کوچک و میانه حال مختلفی وجود داشتند که بسیاری از آن ها در رابطه نزدیک با کارگران بودند، زندگی آن ها چندان بهتر از کارگران نبود. الان دیگر این طور نیست، این اربابان بزرگ حالا طوری زندگی می کنند که سابقاً کسی حتماً خوایش را هم ندیده بود. البته موقعیت کارگران هم با تکامل سرمایه داری بهتر شده است. تا آغاز قرن بیستم مزد کار به طور کلی افزایش می یافت، اما در همان

نزدیکی تروتسکی به مواضع لنین در سال های قبل از انقلاب و فعالیتش در ایسکرا بود که بیش از اندازه به محبوبیت وی در میان کارگران سن پترزبورگ و انتخابش به عنوان رئیس شورا کمک کرد.

بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵، در دوره تزلزل و اغتشاش در صفوف سوسیال دموکراسی و جناح بلشویکی آن، زمانی که قشری از بلشویک ها از لنین دوری گزیده و در حول تروتسکی گرد آمدند، تروتسکی چند اختلاف و منازعه با لنین داشت و بدون پیوستن به بلشویک ها و یا منشویک ها موضعی آشتی پذیر اتخاذ نمود. این قضیه تا کنفرانس بین المللی زیمروالد در ۱۹۱۵ ادامه پیدا کرد.

این (کنفرانس) در دوران اولین جنگ امپریالیستی که زهر شوینیزم را به درون احزاب سوسیالیست تزریق کرده، باعث خیانت آن ها به وظایف بین المللی ایشان گردید، تشکیل شد.

سوسیالیست هائی که به انترناسیونالیزم وفادار ماندند، با جنگ و پشتیبانی "دفاعی" از آن جنگ مخالفت نمودند. در زیمروالد، سی و هشت تن از این سوسیالیست انترناسیونالیست ها از یازده کشور دنیا دور هم گرد آمدند.

هیئت نمایندگی روسیه از سه نفر تشکیل می شد- لنین، تروتسکی و زینویف- نمایندگان از ایستگاه قطار تا دهکده زیمروالد را در ۴ کالسکه پیمودند. تروتسکی در این باره اظهار داشت: "نیم قرن بعد از تاسیس بین الملل، تمام انترناسیونالیست های جهان می توانند در ۴ کالسکه جا شوند!"

ادامه در شماره آتی



که با استحکام عقیده، با انرژی و متعهد." (جلد ۴۳، ص ۱۱-۱۰). "نیدیوژنی"- به زبان روسی به معنای "برجسته" یا "استثنائی" است، نه "بیشتر از حد متوسط". مترجمین رسمی سعی در ناچیز شمردن احترام لنین به شخصی که بعدها دشمن اصلی بوروکراسی کرملین گشت، دارند.

این نامه ها برای کمونیست های متفکری که آن ها را مطالعه می کنند در حکم کلیدی برای درک این حقیقت است که استالین حزب را به بحران سیاسی ای کشانید که نتایج هولناکش بر واقعیت زندگی ما تحمیل شده است.

لنو داویدویچ تروتسکی یک انقلابی بزرگ عصر ما است. در حزب سوسیال دمکرات روسیه او جایگاه مخصوصی را اشغال کرد. او در زیر پرچم انقلاب پرولتاریائی به انقلاب اکتبر روی آورد. او به هیچ یک از دو جناح بلشویک و یا منشویک، نپیوست. علت محبوبیت او در طبقه کارگر انقلابی، ثبات انقلابی و صداقت در مبارزات ایدئولوژیکی اش بود. سخنرانی ماهرانه اش قلوب کارگران پتروگراد را تسخیر کرد.

در سال ۱۹۰۵ کارگران سن پترزبورگ او را به عنوان رئیس نمایندگان کارگران پترزبورگ انتخاب کردند به خاطر نقش رهبریش در جنبش انقلابی سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۵، تزار نیکلای، تروتسکی را به "منزل ابدی" در سیبری تبعید کرد. او به وسیله سورتیه گوزنکش از اودسک فرار کرد، داستانی که او در کتابش، «فرار از سیبری» به آن اشاره می کند.

تروتسکی در حساس ترین مرحله جنبش انقلابی در روسیه با لنین به توافق رسید. در دومین کنگره حزب، تروتسکی را "چماق لنین" می خواندند و در مارچ ۱۹۰۳ لنین طی نامه ای به «گ.و. پلخانوف» اصرار می ورزید که تروتسکی به هیئت دبیره ایسکرا ملحق شود زیرا که او "بی چون و چرا شخصی است با قدرت استثنائی، استحکام عقیده و فعال، کسی که رشد بیشتری خواهد کرد. روی هم رفته، او با ایسکرا به فعال ترین نحوی کار می کرده است." ۱

اصطلاح "آثار کامل" لنین و نسخه انگلیسی "مجموعه آثار" که در ۱۹۶۰ به وجود آمد، گردانند.

۱- در نسخه رسمی "مجموعه آثار" لنین به زبان انگلیسی، قسمتی از نامه لنین به پلخانوف چنین آمده است: "پرو (لقب تروتسکی)- "قلم" (برای چند ماه است که مشغول نوشتن برای هر شماره می باشد. به طور کلی او با انرژی تر از هرکس برای ایسکرا کار می کند... توانائی او بدون شک بیشتر از حد متوسط می باشد. شخصی است



زمان میزان سود سرمایه داران سریع تر بالا می رفت. در حال حاضر فاصله توده کارگر از سرمایه داران از زمین تا آسمان است و هر چقدر نظام سرمایه داری تکامل بیش تری می یابد، به همان اندازه مشقت ناچیز ثروتمندترین سرمایه داران رشد می یابند، و به همین نسبت نیز شکاف بین این دسته سلاطین بی تاج و تخت و میلیون ها توده برده شده پرولتز عمیق تر می گردد.

اگر چه ما گفتیم که مزد کار بالا می رود، معذالک سرعت از دیداد سود خیلی بیش تر است و به همین جهت هم شکاف بین دو طبقه دائماً بزرگ تر می گردد. از آغاز قرن بیستم مزد کار دیگر بالا نمی رود، بلکه برعکس تنزل می یابد ولی در همین زمان سود به میزان بی سابقه ای افزایش یافت. عدم تساوی اجتماعی در این اواخر شدت بخصوص پیدا کرد. قابل فهم است که رشد این نابرابری، دیر یا زود می بایستی به تصادم طبقه کارگر با سرمایه دار منجر شود. اگر اختلاف بین آن ها محو و موقعیت اقتصادی کارگران به سرمایه داران نزدیک می شد، در آن صورت البته می توانست "صلح و رفاه روی زمین" حاکم شود. ولی موضوع این است که کارگران در جامعه سرمایه داری به سرمایه داران نزدیک نمی شوند، بلکه از آن ها دور می شوند. این بدین معنی است که مبارزه طبقاتی هم بین طبقه کارگر و بورژوازی اجباراً به طور اجتناب ناپذیری تشدید می یابد. دانشمندان بورژوازی علیه این نظریه مخالفت های زیادی داشتند. آن ها همواره می خواستند ثابت کنند که زندگی کارگر در جامعه سرمایه داری مرتباً بهتر خواهد شد. سوسیالیست های دست راستی هم به زودی همان نغمه را سردادند. هم این ها و هم آن ها ادعا می کنند، کارگران به تدریج غنی تر می شوند و آن ها همه می توانند برای خود سرمایه داران کوچکی بشوند. این نظریه خیلی زود غلط از آب درآمد. در واقع موقعیت کارگران در مقایسه با موقعیت سرمایه داران مرتب بدتر شد. این موضوع می تواند با یک مثال از یک کشور تکامل یافته سرمایه داری، ایالات متحده آمریکای شمالی نشان داده شود. اگر ما قوه خرید درآمد را (یعنی مقدار اشیاء مورد احتیاج که یک کارگر می

تواند بخرد در رابطه با قیمت آن ها) در سال های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹، ۱۰۰ فرض کنیم، قوه خرید درآمد به ترتیب سال به قرار زیر خواهد بود:

۱۸۹۰ قوه خرید ۹۸/۶، ۱۸۹۵ - ۱۰۰/۶، ۱۹۰۰ - ۱۰۳/۰، ۱۹۰۵ - ۱۰۱/۴، ۱۹۰۷ - ۱۰۱/۵ این بدان معنی است که سطح زندگی کارگران تقریباً ترقی نکرده و به طور نسبی بلا تغییر مانده است. مقدار موادغذائی البسه و غیره که یک کارگر در سال ۱۸۹۰ دریافت می کرد برابر همین مقدار در سال های بعدی می باشد، فقط قوه خرید دستمزدش به مقدار ناچیز - ۳ درصد - بالا رفته است. ولی در همین مقطع زمانی میلیاردهای آمریکائی (بزرگ ترین کارخانه داران) سودهای کلانی به جیب زدند و ارزش اضافی که به کیسه های شان سرازیر گشت به مقدار غیرقابل سنجشی رشد کرد. طبیعی است که همراه با آن سطح زندگی سرمایه داران هم بالا رفت.

مبارزه طبقاتی بر پایه تضاد بین منافع طبقه کارگر و بورژوازی بنا می گردد. این تضادها آشتی ناپذیرند، مثل تضاد بین گرگ و گوسفند.

هر کسی به سادگی می تواند ببیند که به صرفه سرمایه داران است که کارگران را حتی الامکان مدت طولانی به کار گمارند و حتی المقدور حقوق کم بدهند. برای کارگران ولی مهم اینست که حتی الامکان کم کار کنند و حتی المقدور بیش تر حقوق دریافت نمایند. بنا بر این روشن است که با پیدایش توده کارگر مبارزه برای افزایش مزد و تقلیل مدت کار روزانه شروع می شود. این مبارزه بلاانقطاع و بدون وقفه ادامه می یابد. لیکن این مبارزه تنها محدود به مبارزه بر سر چندر غاز حقوق نیست. در هر جایی که نظام جامعه سرمایه داری تکامل یافت، توده کارگران به این اعتقاد رسیدند که ضروریست به خود نظام سرمایه داری پایان داده شود. کارگران در این مورد شروع به اندیشیدن کردند که چگونه می توان یک نظام کار عادلانه و رفیقانه را جایگزین این نظام منفور نمود. بر این پایه بود که جنبش کمونیستی طبقه کارگر به وجود آمد.

مبارزه کارگران اغلب همراه با شکست بوده. معذالک جامعه سرمایه داری در

نهاد خود پیروزی نهائی طبقه کارگر را نهفته دارد. چرا؟ به این دلیل ساده که تکامل سرمایه داری تبدیل توده های وسیع خلق به پرولتاریا را به دنبال دارد، پیروزی سرمایه بزرگ یعنی شکست صنعت گران، پیشه وران، دلان و دهقانان. سرمایه بزرگ مرتباً صفوف کارگران مزدور را گسترده تر می کند. با هر گام تکامل سرمایه داری تعداد پرولتاریا رشد می کند. درست مثل یک مار چند سر "های درا" می ماند

که وقتی یک سرش کوبیده و قطع شود، فوراً ده سر دیگر رشد می کنند. بورژوازی با سرکوب قیام های کارگری نظام جامعه سرمایه داری را مستحکم می کند. تکامل نظام جامعه سرمایه داری در ضمن باعث نابودی میلیون ها مالک کوچک و دهقان می گردد، این تکامل آن ها را لگدمال سرمایه داران می کند، اما درست از این طریق بر تعداد پرولترها، دشمنان جامعه سرمایه داری افزوده می شود. طبقه کارگر تنها از لحاظ تعداد نیرومندتر نمی شود، بلکه به هم پیوستگی اش دائماً بیش تر می شود. چرا؟ درست به آن جهت که با تکامل سرمایه داری کارخانه های بزرگ هم رشد می کنند و هر کارخانه بزرگ در چهار دیوارش هزاران و در مواردی حتا ده ها هزار کارگر را مجتمع می کند. این کارگران دوش به دوش یکدیگر کار می کنند، آن ها می بینند که چگونه سرمایه دار صاحب کارخانه استثمارشان می کند، می بینند که چطور یک کارگر دوست و رفیق کارگر دیگر است. در حین کار، کارگران که از طریق کار به دور هم گرد آمده اند می آموزند مشترکاً عمل کنند، آن ها می توانند خیلی سریع تر یکدیگر را بفهمند. به همین علت است که با تکامل سرمایه داری نه تنها تعداد کارگران، بلکه به هم پیوستگی طبقه کارگر نیز رشد می کند.

هر چقدر کارخانه های بزرگ سریع تر رشد کنند و سیستم سرمایه داری تکامل بیش تری بیابد، صنعت گران، کارگران خانگی روستائی و دهقانان نیز سریع تر ساقط می شوند و به همان نسبت نیز شهرهای عظیم چند میلیونی سریع تر رشد می کنند و بالاخره در یک محوطه نسبتاً کوچکی - در شهرهای بزرگ - توده های عظیم مردم مجتمع می گردند و در



بین چنین توده عظیمی از خلق، پرولتاریای کارخانه اکثریت بزرگ را تشکیل می دهد. این اکثریت تمام محله های کثیف و دودآلود را پر می کند و گروه کوچک اربابان که صاحب همه چیزاند در ویلاهای مجلل به سر می برند. کارگران مرتباً زیادتر می شوند و دائماً فشرده تر به هم می پیوندند.

تحت چنین شرایطی باید تشدید اجتناب ناپذیر مبارزه با پیروزی کارگران خاتمه پذیرد. دیر یا زود یک تصادم شدید بین بورژوازی و طبقه کارگر رخ می دهد، بورژوازی از تاج و تخت به زیر آورده می شود و طبقه کارگر دولت غارت گران را منهدم می سازد و یک نظام کارونین، نظام کار کمونیستی بنا می کند. سرمایه داری در تکامل خودش ناگزیر به انقلاب کمونیستی کارگران می انجامد مبارزه طبقاتی طبقه کارگر بر ضد بورژوازی اشکال مختلفی به خود می گیرد. در رابطه مبارزه سه شکل اصلی تشکیلات کارگری به وجود می آید: سندیکاها، که کارگران را بر حسب شغل شان مجتمع می کند، شرکت های تعاونی به طور عمده شرکت های تعاونی مصرفی، که هدف خود را در رهائی از چنگ دلالان می ببیند و بالاخره احزاب سیاسی طبقه کارگر (احزاب سوسیالیستی، سوسیال دموکرات و کمونیستی)، که برنامه آن ها مبارزه به خاطر استقرار حاکمیت سیاسی طبقه کارگر است. هر چه مبارزه بین طبقات شدیدتر می شود، به همان ترتیب ضرورت اتحاد کلیه اشکال جنبش کارگری بر روی یک هدف بیش تر می شود: در سمت برافکندن حکومت بورژوازی. فقط آن رهبرانی از جنبش کارگری که این جریان را به صحیح ترین وجهی درک کرده بودند، همواره روی همبستگی فشرده و همکاری تمام تشکیلات کارگری تأکید نموده اند. آن ها مثلاً می گفتند وحدتی در زمینه عملی بین سندیکاها و حزب سیاسی ضروری است و به همین جهت سندیکاها اجازه ندارند "بی طرف" (یعنی در روابط سیاسی بی تفاوت) باشند، بلکه باید همپای حزب طبقه کارگر قدم بردارند.

در این اواخر توسط جنبش های کارگری اشکال جدیدی ابداع گردید، که مهم ترین

آن ها شوراهای کارگری هستند. در این باره بعداً صحبت خواهیم کرد. با مشاهده تکامل نظام جامعه سرمایه داری، بدون این که دچار اشتباه شویم می توانیم به نتایج زیر برسیم:

تعداد سرمایه داران کاهش می یابد، اما آن ها همواره غنی تر و قوی تر می گردند، تعداد کارگران بیش از پیش افزایش می یابد و همپای آن همبستگی آنان نیز - البته نه به آن مقیاس - تشدید می گردد. تفاوت بین سرمایه داران و کارگران مرتباً آشکارتر می شود. تکامل سرمایه داری ناگزیر به تصادم این طبقات یعنی انقلاب کمونیستی منتهی می گردد.

ماده ۱۸ - تمرکز و مرکزیت سرمایه به مثابه شرایط تحقق بخشیدن به نظام جامعه کمونیستی.

همان طور که دیدیم سرمایه دار خودش کور خود را می کند، بدین ترتیب که گورکنانش - پرولترها - را رشد می دهد و هر قدر بیش تر تکامل می یابد، به همان اندازه هم بیش تر دشمنان جان خود را می پروراند و علیه خود متحد می سازد. اما او نه تنها دشمنان خویش را می پروراند، بلکه زمینه یک اقتصاد نوین رفیقانه کمونیستی را نیز آماده می سازد. به چه طریق؟ ما به این سؤال هم اکنون پاسخ می دهیم. قبلاً دیدیم (رجوع کنید به ماده ۱۱ "سرمایه") که سرمایه مرتباً رشد می نماید. سرمایه دار یک قسمت از ارزش اضافی را که از کارگر بیرون کشیده به سرمایه اش اضافه می کند. از این طریق سرمایه بزرگ تر می شود، سرمایه که بزرگ تر شد، تولید می تواند توسعه پیدا کند. افزایش سرمایه و رشد آن را در دست همان صاحب سرمایه، ازدیاد یا تمرکز سرمایه می نامند.

ما هم چنین دیدیم (رجوع کنید به ماده ۱۴ مبارزه بین مؤسسات صنعتی کوچک و بزرگ) که با تکامل سرمایه داری، تولید متوسط و کوچک نابود می گردد. مؤسسات متوسط و کوچک و دلالان از بین می روند، از صنعت گران که دیگر صحبتی نیست. همه آن ها توسط سرمایه بزرگ به طور کامل بلعیده می شوند، هر آن چه متعلق به این سرمایه داران میانه حال و کوچک بود، سرمایه آن ها، از دست شان خارج می گردد و به طرق گوناگون در دست غارت گران بزرگ

جمع می شود. از این راه سرمایه اینان افزوده می گردد. سرمایه ای که سابقاً بین صاحبان کثیری پخش بود، اکنون در یک دست متمرکز می گردد، در دست مشتیی که در این مبارزه پیروز شده است.

گرد آمدن چنین سرمایه ای را که سابقاً پراکنده بود، مرکزیت سرمایه می نامند. تمرکز و مرکزیت سرمایه یعنی گرد آمدن آن در دست چند تائی هنوز به مفهوم تمرکز و مرکزیت تولید نیست. فرض می کنیم که سرمایه دار با ارزش اضافی گردآمده، کارخانه کوچک همسایه را هم خریده و می گذارد کمافی السابق به کار ادامه دهد، گر چه در این جا نوعی تجمع حاصل گردیده، معذالک تولید مثل سابق ادامه می یابد، ولی معمولاً بدین گونه است که سرمایه دار تولید را هم تغییر شکل می دهد، توسعه می دهد و کارخانه را هم بزرگ تر می کند. بدین ترتیب نه تنها ازدیاد سرمایه، بلکه افزایش تولید نیز صورت گرفته است، تولید توسعه پیدا می کند، مقدار زیادی از ماشین ها را دربر می گیرد و هزاران کارگر را مجتمع می سازد. هم چنین پیش می آید که چند دوجین کارخانه بزرگ تمام احتیاجات کالائی یک مملکت را تأمین نماید.

در حقیقت در این جا کارگران برای تمام جامعه تولید می کنند و کار به اصطلاح اجتماعی می شود. لیکن اداره و سودش به سرمایه داران تعلق می گیرد.

یک چنین تمرکز و مرکزیت تولید تنها بعد از انقلاب پرولتری، تولیدی واقعاً رفیقانه را میسر می کند. اگر این اتحاد تولید نمی بود و پرولتاریا در زمان پراکندگی تولید در صد هزار کارگاه کوچک با ۲ تا ۳ کارگر قدرت را در دست می گرفت، سازمان دادن این کارگاه ها و قرار دادن آن ها بر روی یک پایه اجتماعی، غیرممکن بود. هر چه سرمایه داری بیش تر رشد کند و تولید بیش تر مرکزیت یابد، به همان نسبت پس از پیروزی پرولتاریا آسان تر تحت تسلط او قرار می گیرند.

سرمایه داری نه تنها دشمنان خود را می پروراند و نه تنها به انقلاب کمونیستی منتهی می شود، بلکه پایه اقتصادی تحقق بخشیدن به نظام جامعه کمونیستی را نیز



پایان

ایجاد می کند.



روزهای نخست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷



۲۵ اکتبر نزدیکی بامداد بود که گاردهای سرخ دفتر اصلی پست، ایستگاههای مهم قطار نظیر «نیکولوسکی»، «ورشیسکی»، «بالتیسکی»، نیروگاه برق، بانک دولتی، تلفخانه مرکزی و ساختمانهای دولتی را اشغال کردند. «کاخ زمستانی»، «کاخ مارینسکی» و چند مکان دیگر همچنان در کنترل عوامل دولت موقت بودند. در ساعت ده صبح کمیته ی نظامی انقلابی طی اعلامیه ی خطاب به شهروندان روسیه خبر پیروزی انقلاب را منتشر نمود. در «مسکو» نیروهای انقلابی با مقاومت سختی از جانب سرهنگ «ریابنسف» روبرو شدند و جنگ بسیاری سخت بین آنان در گرفت. در ساعت ۴۰: ۱۰ شب، دومین کنگره ی شوراها در «اسمولنی» آغاز بکار نمود و منشویکها و اس آر ها آنها ترک کردند. «کرنسکی» به شمال فرار کرد تا مجددا نیروهای ضد انقلاب را گرد هم آورد و به دولت انقلابی نوینیا حمله نماید.

۲۶ اکتبر در ساعت دو بامداد «کاخ زمستانی» به تسخیر نیروهای انقلابی در آمد و انقلاب به پیروزی قطعی خودش دست یافت بدون آنکه حتی یک نفر از دو طرف کشته شوند. در ساعت ۳ بامداد کنگره علاوه بر صدور فرمان صلح و فرمان زمین، تشکیل دولت جدید را اعلام نمود.

۲۷ اکتبر زیر فرماندهی ژنرال «کراسنف» و «کرنسکی»، سومین واحد پیاده نظام برای تسخیر «پتروگراد» راهی این شهر شدند.

آنها توانستند که طی همانروز و روز بعد شهرهای «گاتچینا»، «تزارسکو»، «سلو»، «تپه های پلکونو» را به کنترل خود در آورند. نزدیک به شبانگاه، شوراها به طور موفقیت آمیزی در «مینسک»، «کرونشتات»، «ایوانو-وزنیسنک»، «لگانسک»، «کازان»، «رستوف-ان-دان»، «ریولریال»، «سامارا»، «ساراتوف» و «واکاتر نیورگ»، قدرت را به دست گرفتند.

۳۱ اکتبر حکومت شورایی در شهر «باکو» به پیروزی رسید. حالا بیش از ۱۷ مرکز استان دارای حکومت شورایی بودند. در ضمن گارد سرخی که با لشکریان «ژنرال کراسنو» روبرو شده بودند به «تپه های پولکوو» عقب نشینی کردند و لشکریان دشمن نیز بعد از چندی متفرق شدند.

۲ نوامبر دولت شورایی اعلامیه حقوق مردم روسیه را انتشار داد. بنا بر این اعلامیه تمامی ملیتهای روسیه می تواند به طور کامل از روسیه جدا شده و استقلال خودشان را به دست آورند. در ضمن «فرونیزه» که رهبری گاردهای سرخ «پتروگراد»، ملوانان ناوگان «بالتیک» را برعهده داشت، گاردهای سرخ را از «ایوانو-وزنیسنک» برای تقویت شهر «مسکو» فرا خواند. این تاکتیک اشتباه باعث بازگشت نیروهای ضد انقلاب به این منطقه گردید.

۳ نوامبر در حالیکه اکثریت اعضای حزب «بلشویک» بر عدم شرکت در دولت جدید رای داده بودند. جناحی از بلشویکها همچنان بر شرکت در این دولت پافشاری می کردند. این مساله باعث شد که «لنین» التیماتومی به آنها داده مبنی بر اینکه یا از حزب جدا شوند و حزب جدید خود را تشکیل دهند و یا به رای اکثریت حزب «بلشویک» احترام بگذارند. «کامنف»، «زینویف»، «رایکف»، «نوگین» و بقیه گفتند که آنها تصمیم دارند که حزب را ترک کنند. در ضمن، «سوردلف» بعنوان رئیس

سراسری کمیته اجرائی حزب به جای «کامنف» انتخاب شد.

۵ نوامبر لنین پیروزی انقلاب را اعلام کرد و خطاب به کارگران، دهقانان و سربازان گفت: "بخاطر بسپارید که حالا شما خودتان سکان دولت را در دست دارید. هیچ کسی نمی تواند به شما کمک کند، اگر خودتان متحد نشوید و همه کار و امور دولت را در دست نگیرید. شوراها شما از این به بعد، ارگانهای قدرت دولتی هستند، بدنه ی قانون گذار با قدرتی تام".

۹ نوامبر فرمانده نظامی یعنی «ژنرال دنبکین» از آنجایی که از متارکه ی فوری جنگ سر باز زد، از مقامش بر کنار شد. «کریلینکو» جای او را گرفت. «دنبکین» در واکنش، با سازماندهی نیروهای وفادارش، جنگ بر علیه دولت شورایی را آغاز نمود.



از روز شمار انقلاب اکتبر ۱۹۱۷
ضمیمه میلیتانت ۸



سر دبیر: سعید آراز

همکاران این شماره:

حمید حمید، اکبر مرتضوی، مازیار رازی

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

<http://militantmag1.blogfa.com>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وبلاگ انعکاس می گردد.

رفقا! با نشریه همکاری کنید!